[illegible]

۱۰۰۷۹۰

بسم الله الرحمن الرحیم

همانا مجامع فضل جوامع علم من یعرف قدر اخلاق مرحوم فاضل محقق جامع متبحر آخوند ملا مهدی نراقی انار الله برهانه که فاضل نراقی مشهور (حاجی ملا احمد) ثقل الله میزانه حسنات از او برهان واضح و فصاحت مصنفات و فواضل مؤلفاتش که الشمس فی رابعة النهار لائح چون کشف مشکلات اخبار و آثار (مشکلات العلوم) او بنیان اساس در تهذیب اخلاق و رسوم (جامع السعادات) او مساعی نمایان در تلخیص اصول فروع (تجرید) او برهانی ابسط و اخضر و کذا در تخصیص افکار بعد و نصوص تحقیقات منیعه (انیس المجتهدین) او مبانی اینست و اکبر انیس الموحدین او که کتابی مبین در تکمیل یقین و تسجیل معارف اصول دین و دفع شبهات ملحدین و دفع خطرات متحیرین مونس اهل دل نشین شایسته طالبان اثبات و ایقان است [illegible] آخر و امام قرار داده از مطالعه آن بهره‌مند و بمقام منیع معرفت مفتخر و سربلند گردند

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
کتابخانه مسجد امام رضا
شماره ثبت ۲۸۴۱
۷۹/۲/۱۲

باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۱۴۴۱۰

رده‌بندی دیویی: ۱۳۲۵ الف ۳۷۹ ن ۲۹۷/۴۱۷۲ مرجع ☐

سرشناسه: نراقی، مهدی بن ابی ذر، ۱۱۲۸ - ۱۲۰۹ ق.

عنوان قراردادی:

عنوان: انیس الموحدین به ضمیمه کنوز الرموز

شرح پدیدآور:

کاتب: محمدباقر تاریخ کتابت:

محل نشر: [بی جا] ناشر: [بی نا] تاریخ نشر: ۱۳۲۵ ق

صفحه شمار: ۱۵۳ ص مصور ☐ درسی ☐ گراور یا افست ☐

زبان: فارسی ابعاد: ۲۱×۱۳/۲ نوع خط: نسخ

روش تهیه: وقفی ☐ اهدایی ☑ خریداری ☐ ارسالی ☐

واقف: عباسعلی سالمی زرو تاریخ ثبت: اردیبهشت ۱۳۷۹

یادداشتها: شرح ضمایم: کنوز الرموز که مولف آن ناشناخته است.

موضوع(ها): ۱. شیعه امامیه - اصول دین ۲. شیعه امامیه - عقاید ۳. اخلاق اسلامی

شناسه(های) افزوده: الف. محمدباقر، کاتب. ب. سالمی زروی، عباسعلی، اهداکننده. ج. عنوان.

فهرستگار: شیبانی تاریخ فهرستنگاری: تیر ۸۳

بسم الله الرحمن الرحیم

همانا بجامع فضل جوامع علم ربّ معرفت حلم و اخلاق مرحوم فاضل محقق جامع متبحر آخوند ملا محمد مهدی نراقی انار الله برهانه که فاضل اقی مشهور حاجی ملا احمد (نقل الله تعالی) ... نه حسنه از حسنات او است برهان صدقه بصیرة واضح و فضائل مصنّفات و فواضل مؤلّفات او کالشمس فی رابعة النهار لایح چون کشف مشکلات اخبار و آثار در مشکلات العلوم او و بنیان اساس در تهذیب اخلاق در موسوم به جامع السعادات او و مساعی نمایان در تلخیص اصول الفروع تجرید او و برهان ابسط و اخصر و کرد تحصیص آمکاریه ... و ترصیص تحقیقات منیعه در انیس المجتهدین او و مبانی انتظام و اکثر انیس الموحدین او که این کتاب مبین در تکمیل ایمان و یقین و تسجیل معارف اصول دین و دفع شبهات ملحدین و دفع خطرات متحیرین مونسی است دلنشین شایسته طالبان ایمان و ایقان است که این کتاب مبارک را جز در خانه [؟] و مطالع آخر و امام فرار داده از مطالعه آن بهره‌مند و بمقام منیع معرفت مفتخر و سربلند گردند

اعلان ... امر ... ملا ... احمد الشیرازی ...

١٠٠٧٩٠

کتابخانه مرکزی آستان قدس ... سرخس ... کتابخانه مسجد امام رضا (ع) ...

شماره ثبت ٢٨٤١

٧٩/٢/١٣

سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

اداره مخطوطات

نام کتاب: انیس الموحدین

مؤلف: محمد مهدی بن ابی ذر نراقی

موضوع: شیعه - اصول دین	زبان: فارسی

سال چاپ: ۱۳۲۵ق	محل چاپ:

شماره عمومی: ۱۰۰۷۹۰	کتابخانه / بخش:

وقفی / خریداری: عباسعلی سالمی زرو	تاریخ:

طول: ۲۰٫۳	عرض: ۱۳٫۵	شماره صفحه ها: ۱۵۲

مصور ☐	درسی ☐	گراوری ☐	افست ☐

ملاحظات: فهرست کتاب: کنوز المرموز ... در ۱ قرآن ...

مرمت

هذا الكتاب المستطاب المسمى بانيس الموحدين للعلامة المحقق النراقي الاول قدس

بسم الله الرحمن الرحيم

انیس موحدین و جلیس مجردین سپاس بیقیاس و ستایش رفیع الاساس یگانهٔ ایست جل شانه که ابداع ممکنات و اختراع مکونات و ایجاد عالم امر و خلق از جهت شناختن و معرفت او است و مدرتش محض ظهور رحمت او است بر جمیع ممکنات علی السواء تصرفش در مجردات و مادیات هویدا و پیدا و درود فراوان و اطباق ازهار نثار منوار کثیر الانوار کوکب لؤلؤ ار مجلی خیل عقول و مصلی کعبه معقول و منقول عارف معارف ربانی کما هی و واقف اسرار مکنونه الهی و بر آل امجادش که مشعله داران شبستان دین و پروانه شمع عین الیقین و راه نمایان صراط مبین و معلمان کتاب مستبین اند صلوات الله علیهم و سلم تسلیماً

امّا بعد چنین گوید ذرهٔ بمقدار **مهدی** بن ابی ذر نراقی بصره الله بعیوب نفسه و جعل یومه خیراً من امسه که از جمله مسایل اتفاقیه فرقهٔ ناجیهٔ اسلامیه یعنی شیعهٔ اثنا

در بیان دیباچهٔ کتاب و فهرست ابواب

در بیان ابواب و فصول کتاب

عشریه این است که بر هر فردی از افراد انسانی واجب و لازم است علم باصول خمسه و معرفت صفات کمالیهٔ الهیه و دانستن صفات سلبیه و باید این علم و معرفت ناشی از دلیل و برهان باشد و از روی تقلید نباشد لهذا این بی بضاعت الحقیر در رسید که رساله در اثبات مطالب مذکوره تالیف نماید و از عبارات واضحه بیان نماید تا کافهٔ فرقهٔ محقه کثرهم الله از این فایض گردند و آن را مسمی نمودیم **بانیس الموحدین** و آن مرتب است بر پنج باب

باب اول در اثبات صانع تعالی شانه **باب دویم** در صفات باری تعالی و در این باب یک مقصد و دو فصل است **مقدمه** در کیفیت صفت باری تعالی شانه و جل جلاله میباشد **فصل اول** در صفات ثبوتیه است **فصل دویم** در بیان صفات سلبیه است **باب سیم** در بیان نبوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم است و این باب مشتمل بر چهار فصل است **فصل اول** در وجوب بعثت انبیاء صلوات الله علیهم اجمعین است **فصل دویم** در عصمت انبیاء صلوات الله علیهم اجمعین است **فصل سیم** در طریق معرفت نبی صلی الله علیه و آله و سلم است **فصل چهارم** در اثبات نبوت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم **باب چهارم** در امامت و این باب مشتمل است بر یک مقدمه و هفت فصل **مقدمه**

در ذکر اختلافاتی که در امامت شده **فصل اول** در
اثبات احتیاج بامام علیه السلام **فصل دوم** در اینکه
اثبات امامت از اصول دین است **فصل سیم** در اینکه در
امامت عصمت شرط است **فصل چهارم** در اینکه امام
باید افضل از جمیع رعیت باشد **فصل پنجم** در اثبات اینکه امام
باید منصوص باشد **فصل ششم** در اثبات خلافت علی ع است
فصل هفتم در اثبات امامت سائر ائمه علیهم السلام است

باب پنجم در معاد

باب اول

در اثبات واجب الوجود و مبدء هر فیض وجود بدان ای با
هدایت که اینمطلب از جمله اموریست که ظاهر و روشن است فی
الحقیقه احتیاج بدلیل ندارد زیرا که وجود صانع از برای عالم ظاهرتر
از هر چیز است و از این جهت جمعی از محققین گفته اند که خفای واجب
الوجود از بعضی عقول باعتبار شدت ظهور او است و باعتبار اینکه
ضدی از برای او نیست و توضیح این کلام آنست که هر چیزیکه
غیر از خدا است همین ذات آنچیز و صفات او دلالت میکند که
آنچیز موجود است و چیز دیگر دلالت بر وجود او نمیکند مثلا
ما از حرف زدن زید و حرکت کردن او می فهمیم که او موجود است
اما از موجودات دیگر و حرکات ایشان نمی فهمیم که زید موجود است

(اما)

در اثبات واجب الوجود جل جلاله

اما واجب الوجود هر چه در عالم هست از موجودات و صفات آنها
هر یک علیحده دلالت بر وجود او میکند که روشنی چیزی علیحده نیست
و شکی نیست که هر چند دلیل بر وجود چیزی بیشتر باشد وجود
او ظاهرتر و روشن تر است پس وجود واجب روشن تر و ظاهرتر
از وجود هر چیز است لیکن چون بعضی از عقول ضعیف و عاجزند و
وجود واجب الوجود در غایت ظهور و روشنی است لهذا شدت
ظهور آن عقول عاجزه را واله و حیران میکند و باین سبب نور وجود
مقدس بر ایشان مخفی میشود همچنانکه دیدهٔ خفاش که عبارت
است از شب پره باعتبار ضعفی که دارد در روز باعتبار شدت
ظهور آفتاب چیزی نمی بیند و در شب می بیند همچنین مخفی
بودن او از بعضی عقول باعتبار اینست که از برای او ضدی
نیست باعتبار اینکه چیزها بضدهای ایشان شناخته میشوند
همچنانکه از کلام بزرگان رسیده است مثلا ما روشنی را بر
روی زمین و هوا می بینیم و بعد از آنکه روشنی زایل و برطرف
گردید و ظلمت حادث شد حکم میکنیم که این روشنی چیز علیحده
بوده غیر از این اما هرگاه روی زمین همیشه روشن باشد و هرگز
روشنی او برطرف نشود ما همچنان خواهیم دانست بلکه زمین
و هوا هم چنین میباشد پس واجب الوجود همیشه موجود است و
نعوذ بالله عارض ذات مقدس او نمیشود و باین جهت نظا

که روشنی چیز علیحده نیست بلکه هم چنین خواهیم دانست که

(عالم)

دلیل اول در اثبات صانع

عالم برپاست وعدم عارض ونمیشود لهذا بر بعضی از عقول مخفی میشود واگر نعوذ بالله فنا بر ذات مقدس وجایز میبود وجود او بر هر کسی معلوم میشد زیرا بمجرد عروض فنا بر ذات او رشته عالم از یك دیگر کسیخته میشد وبالمرّه عالم فانی میشد پس معلوم شد که خفاء او از بعضی عقول باعتبار این دو مقدمه بود لهذا ناچار باید ادلهٔ چند ذکر نمود تا این خفا از عقول زایل کند وما درین رساله هفت دلیل ذکر میکنیم **دلیل اول** دلیلی است اجمالی که از برای اکثر مردم کافی است وافادهٔ یقین از برای ایشان میکند وآن اینست که شکی نیست که این همه صنایع عجیبه وبدایع غریبه از زمین وآسمان نباتات وحیوان وجمادات وانسان ووحوش ومرغان وباد وباران وسبز شدن درختان وخشك شدن ایشان واختلاف شب وروز وکردش آفتاب عالم افروز ودوران کواکب علویه وسفلیه وحدوث تشکلات بدریه وهلالیه وتباین لغات وتخالف اصوات وغیر اینها از موجودات فانیه وانفسیه نمیتوانند بی صانع ومدبر باشند زیرا که هر عاقل میداند که هر فعلی یك فاعلی میخواهد هم چنانکه هر گاه خانه ببیند حکم میکند که البته او را بنائی ساخته است وهر گاه جامه ببیند حکم می کند او را خیاطی دوخته است هم چنین هر عاقلی که در مخلوقات مذکوره تامل کند میداند که اینها خالقی دارند وخالق ایشان مثل ایشان نیست

حکایت عبدالله دیصانی با حضرت صادق (ع) در اثبات صانع

بلکه هر یك از ذرات عالم از حیوان وجماد ونبات دلیلی است قاطع وبرهانی است ساطع بر اثبات صانع جل شانه ونعم ما قیل **شعر** هر گیاهی که از زمین روید وحده لا شریك له کوید واز این جهت است که اکثر اوقات که ارباب ملل ونحل از ائمهٔ راشدین صلوات الله علیهم اجمعین طلب دلیل بر اثبات صانع مینمودند ایشان از وجود مخلوقی از مخلوقات خدا آنها دلیل از برای آنها میکردند وآنها قبول می نمودند هم چنانکه در اصول کافی مذکور است که عبدالله دیصانی بخدمت با رفعت حضرت امام جعفر صادق (ع) آمد واز آن حضرت طلب دلیل بر وجود صانع عالم نمود در آن وقت طفلی در خدمت امام بود وتخم مرغی در دست داشت حضرت آن تخم مرغ را گرفت از آن طفل وگفت ای عبدالله تامل کن در این تخم حصاریست محکم که او را پوستی غلیظی است ودر زیر آن پوست غلیظ پوست نازکیست ودر زیر پوست نازك طلائی است وآن ونقره ایست که آخته وهیچکدام از این دو چیز روان مخلوط بیکدیگر نمیشوند وهر یك بحال خود اند وهیچ اصلاح کننده از این تخم مرغ بیرون نمی آید که خبر دهد از اصلاح آن وهیچ فساد کننده داخل این تخم نمیشود که خبر دهد از فساد آن ونمیتوان دانست که این تخم خلق شده است از برای نر یا ماده پس ناگاه این تخم شکافته میشود واز او مرغ رنگین مانند طاوس بیرون میاید بگوای عبدالله که این آمدن وصانعی هست یا نه پس عبدالله دیصانی زمانی سر بزیر افکند وبعد

باب اول در اثبات صانع تعالی شانه

از آن سر بر داشته و کلمه توحید بر زبان جاری نمود و ایمان آورد
باز در اصول کافی مذکور است که شخصی میگوید که من و ابن ابی
العوجاء و عبد الله بن مقفع که دهری مذهب بود و قائل بخدا و پیغمبر
نبود در مسجد الحرام بودیم و حضرت صادق ع در موضع طواف نشسته
بود و جمعی کثیر از مردم در دور آنحضرت بودند پس عبد الله با ابن ابی
العوجاء گفت که این همه مردم را که در موضع طواف می بینی هیچیک
مستحق اسم انسانیت نیستند بلکه همه مثل بهایم و چهارپایانند الا
مگر آن شخصی که نشسته است و اشاره بحضرت صادق ع کرد پس ابن
ابی العوجاء ملعون نظر بفساد عقیده که داشت گفت از کجا معلوم
شد که این شخص انسان کامل است و دیگران نیستند عبد الله
مقفع گفت باعتبار اینکه در پیش او چیزهای چندی هست که در
پیش دیگران نیست پس ابن ابی العوجاء گفت من میروم تا او را امتحان
نمایم عبد الله با او گفت که این کار را مکن میترسم بمجرد حرف زدن
او دینی که داری از دست بیرون کنی و اعتقاد تو را فاسد کند
بر هم زند پس ابن ابی العوجاء گفت تو از این جهت نمیترسی بلکه
میترسی که من بروم و او را عاجز کنم و سخن تو در حق او دروغ شود
پس عبد الله گفت حال که تو این خیال کرده برخیز و بسوی او برو
و اما سر حساب باش که تو را در جائی نه بندد که خلاصی نداشته باشی
و از مذهب و اعتقاد خود برگردی پس ابن ابی العوجاء برخواست و

بخدمت

در ادله عقلیه بر وجود واجب الوجود

بخدمت آنحضرت رفت راوی میگوید که من و عبد الله مقفع نشسته
بودیم که ابن ابی العوجاء از خدمت حضرت صادق ع برگردد و نقل
کند که چه نحو میان ایشان گذشته است که بعد از مدتی ابن ابی
العوجاء برگشت و بعبد الله مقفع گفت وای بر تو این شخص بشر
نیست اگر چه در دنیا است بلکه این ملک روحانی است که هر
وقت خواسته باشد در قالب بشریت ظاهر میشود و هر وقتی که
خواسته باشد مخفی میشود پس عبد الله گفت بگو ببینم چه نحو
گذشت میان شما گفت رفتم در خدمت آنحضرت نشستم تا اینکه
همه مردم که در دور آنحضرت بودند رفتند پس پیش از آنکه من حرف
بزنم روی مبارک را بجانب من کرد و گفت اگر آنچه شما میگوئید
حق باشد و حال اینکه آنچه شما میگوئید حق نباشد و حال اینکه آنچه
شما میگوئید باطل است شما و مسلمانان مساوی خواهید بود
پس من عرض کردم که ایشان چه میگویند و ما چه میگوئیم و قول
ما و قول ایشان یکی است و حال آنکه ایشان میگویند خدائی هست
و آخرتی هست و ثوابی و عقابی هست و این آسمانها معمورند و شما
گوئید خدائی نیست و در آسمانها کسی نیست بلکه آسمانها خراب و ویرانه
اند پس من فرصت غنیمت شمردم و عرض کردم که اگر خدائی
هست و این آسمانها معمورند هم چنانکه مسلمانان میگویند چرا
بر مردم ظاهر نمیشود و مردم را بعبادت خود نمی خواند تا دیگر

حضرت ع فرمودند وای بر تو چگونه قول شما و قول ایشان یکی است

باب اوّل در اثبات صانع تعالی شانه

هیچ کس خدای ندیده وچرا پیغمبرانرا فرستاده وخود ازمردم پنهان
وحال اینکه اکر خود پنهان نمیشد از برای ایمان آوردن مرد بهتر
می بود پس حضرت فرمودند وای بر تو چکونه پنهانست از تو
خدائی که ظاهر کرده است وبتو نموده است قدرت خودرا در نفس
تو زیرا که ظاهر کرد ونمود بتو بود ترا وحال اینکه پیشتر نبودی و
نمود بتو بزرکی ترا بعد از کوچکی تو ومی نماید بتو قوت ترا
بعد از ضعف تو وضعف ترا بعد از قوت تو وبیماری ترا بعد
از صحت تو وصحت ترا بعد از بیماری تو وخوشنودی ترا بعد
از خشم تو وخشم ترا بعد از خوشنودی تو واندوه ترا بعد
از خوشحالی تو وخوشحالی ترا بعد از اندوه تو ومینماید بتو
دوستی ترا بعد از دشمنی تو ودشمنی ترا بعد از دوستی تو
وسعی ترا بعد از کسالت تو وکسالت ترا بعد از سعی تو وخواهش
ترا بعد از کراهت تو وکراهت ترا بعد از خواهش تو وجرئت ترا
بعد از بیم تو وبیم ترا بعد از جرئت تو وامید ترا بعد از نا امیدی
تو ونا امیدی ترا بعد از امید تو ودانستن تو چیزیرا بعد از فرا
موشی وفراموشی ترا بعد از دانستن تو وآنحضرت آثار قدرت الهی را
که در نفس من بود وهیشه میتوانستم انکار آنها را بکنم پی در پی برمن خواند
تا اینکه من کمان کردم که حال جناب اقدس الهی در پیش من و
آنحضرت ظاهر میشود وامثال این خبرها از ائمهٔ اطهار صلوات

در ادلهٔ عقلیه وجوب الوجود

الله علیهم بسیار وارد شده است

دلیل دوم

اینست که انچه تصور میکند انسان در ذهن وبیرون می
آید از سه قسم بیرون نیست اوّل ممتنع الوجود یعنی چیزیکه
محالست که موجود شود مثل شریک خدا دوم واجب الوجود
یعنی موجودی که بوده است وخواهد بود وهرکز معدوم نخواهد
شد ودر بودن هم احتیاج بغیر خود ندارد سیم ممکن الوجود
یعنی چیزیکه بودن ونبودن او هر دو نسبت باو جایز باشد یعنی
هرکاه دیکری او را ایجاد کند هستی بهم رساند وموجود باشد
درخارج واکر دیکری او را ایجاد نکند معدوم باشد ودرخارج
هست نشود مثل همهٔ موجودات که ما مشاهده میکنیم از انسان و
حیوان ونبات وجماد واسمان وزمین پس میکوئیم که شکی نیست
که این ممکنات که ما درخارج مشاهده میکنیم موجودند و
شکی هم نیست که اینها بخودی خود موجود نشده اند زیرا که
دانستی که معنی ممکن انست که درموجود شدن احتیاج بدیکری
داشته باشد پس باید اینها را کسی دیکر ایجاد کرده باشد پس می
کوئیم اند یکری که انها را ایجاد کرده است اکر واجب الوجود باشد
مطلوب ما ثابت میشود واکر انهم ممکن باشد ومثل ایشان باشد
او هم در موجود شدن احتیاج بدیکری خواهد داشت پس اکر او

هم ممکن باشد و مثل ایشان باشد باز آنهم در موجود شدن
احتیاج بدیکری خواهد داشت پس یا اینست که سلسله احتیاج
اخر در جائی بواجب الوجود منتهی شد که در وجود محتاج بغیر خود
نباشد یا بجائی منتهی نخواهد شد الی غیر النهایة خواهد رفت
یعنی این ممکن را ممکن دیکری ایجاد کرده است و آن یکری را
ممکن دیکر و آنرا هم ممکن دیکر و هم چنین الی غیر النهایة خواهد رفت
و بجائی منتهی نخواهد شد و لازم خواهد آمد تسلسل زیرا
که تسلسل آنست که این محتاج بدیکری باشد و آن دیکری هم
محتاج دیکری باشد و هم چنین الی غیر النهایة برود و بجائی نرسد
و تسلسل باتفاق جمیع عقلاء باطل است و ما در اینجا دو دلیل
که امتن ادله است بر بطلان تسلسل نقل میکنیم **دلیل**
اول آنکه هرگاه غیر متناهی موجود باشد که تسلسل عبارتست
از دو سلسله غیر متناهیه که از یکطرف متناهی باشد فرض
میکنیم خواه دو خط غیر متناهی باشد یا دو رشته اعداد غیر
متناهی مثل دو رشته انسان که در خارج موجود باشند و
هر رشته سابق علت لاحق باشد پس میکوئیم که هرگاه آن دو
خط یا آن دو رشته عدد در خارج موجود باشند فرض میکنیم
که هر دو از یکطرف متناهی است و در برابر هم و از طرف دیکر
غیر متناهی است پس می ائیم و از طرف متناهی یک کدام از آن دو

در بیان دلیل اول از دلایل ابطال تسلسل

خط را یک کز قطع میکنیم و بعد از این طرف متناهی آنخط که یک
کز از او قطع کرده ایم با طرف متناهی آنخط که چیزی از او منقطع
نکرده ایم تطبیق میکنیم و برروی هم میکذاریم و میکوئیم نمیتواند
شد که این دو خط حال مساوی با یکدیکر باشند زیرا که فرض ما
این بود که پیش از آنکه از یک کدام یک کز قطع میکنیم مساوی بودند
پس بعد از قطع یک کز از یک کدام باز نمیتواند شد که هر دو مساوی
باشند بلکه آن رشته که یک کز از او قطع شده است کمتر از دیکری باید
نمیتواند شد که هیچیک غیر متناهی باشند زیرا که میان دو غیر متناهی
زیادتی و نقصان نمیباشد پس معلوم است که وجود غیر متناهی
محال است **دلیل دویم** اینست که سلسله اعداد غیر
متناهیه اکر موجود باشد لازم میاید که مجموع سلسله هم زوج
باشد و هم فرد و این محال است بیان این مطلب آنکه میائیم یک طرف
سلسله را متناهی فرض میکنیم و میکوئیم عدد اول این سلسله
متصف است باولیت و عدد دویم متصف است بثانویت و عدد
سیم متصف است بثالثیت و عدد چهارم برابعیت و هکذا الی
غیر النهایة پس عدد اول در مرتبه فردیت است و دویم در مرتبه
زوجیت و سیم باز در مرتبه فردیت است و چهارم در مرتبه زوجیت
و هم چنین الی غیر النهایة یکی فرد خواهد بود و یکی زوج پس نصف
مجموع این سلسله فرد خواهد بود و نصف دیکر زوج و اعدادی که

در بیان دلیل دوم از دلایل ابطال تسلسل

فرزند مساوی خواهند بود با اعدادی که زوج اند پس مجموع
این سلسله زوج خواهد بود زیرا که عدد زوج انست که بدو
نصف صحیح منصف شود و مجموع این سلسله بدو نصف صحیح
منقسم میشود که یك نصف اعداد زوج اند و یك نصف
او اعداد فرد و عدد هر یك از این دو نصف هم با هم مساویند
پس عدد مجموع سلسله زوج خواهد بود و بعد از ان میاییم
و یك عدد اول را از ان سلسله کم میکنیم و ثمره میگیریم باز
بدلیل مذکور زوج باید باشد زیرا که عدد اول در سلسله
ثانی فرد است و دویم زوج و هکذا الی غیر النهایة پس نصف از
ان اعداد فرد خواهند بود و نصف ان اعداد زوج خواهند
بود پس مجموع این سلسله هم که یکی از ان کم شده است زوج
خواهد بود بهمان دلیل لیکن این سلسله پیش از انکه یکی از
او کم شود زوج بود پس باید بعد از کم شدن یکی فرد باشد پس
لازم میاید که سلسله که یکی از او کم شده است هم زوج باشد
و هم فرد و این محال است و محال از فرض وجود غیر متناهی هم
رسیده است پس وجود غیر متناهی محال است و هو المطلوب
و یا اینست که این ممکن را ممکن دیگر ایجاد میکند یعنی هر یك
از این دو ممکن دیگری را ایجاد میکنند و این دور است زیرا
که دور انست که چیزی باعث وجود چیزی دیگر میشود و نخود

در بیان بطلان دور

دیگر بعینه باعث وجود اول بشود مثل اینکه پدر سبب هم
رسیدن فرزند میشود و همان فرزند هم سبب هم رسیدن
پدر شود و این هم باتفاق جمیع عقلا باطل است پس باید سلسله
احتیاج ممکنات برسد بواجب الوجودی که در بودن احتیاج
بغیر خود نداشته باشد و همه ممکنات در هستی محتاج باو باشند
و ابتدای هر وجودی از جناب کبریای او باشد و بازگشت
هر بودی و نابودی بسوی حضرت او شود **دلیل سیم**
دلیلی است که از خواجه نصیر الدین طوسی ره است و او این
است که جمیع سلسله ممکنات را در حکم یك شخص فرض میکنیم
که هر چه از ممکنات است از اسمان و ستارها و انسان و زمین
و حیوان و نبات و جماد و باقی انچه از ممکنات موجود است بنحوی که
هیچ ذره از ممکنات بیرون از او نباشد بمنزله یك موجود است
پس میگوییم مجموع این سلسله ممکنات که ما او را بمنزله یك موجود
فرض کرده ایم باید البته محتاج باشد بموجودی دیگر که خارج از
این مجموع باشد زیرا که اگر محتاج نباشد لازم میاید که ممکن
نباشد زیرا که ممکن البته محتاج بغیر خود است همچنانکه
دانسته شد پس البته این مجموع محتاج خواهند بود در وجود
بموجودی که بیرون از او باشد و ان موجود هم که خارج است نمی
تواند ممکن باشد زیرا که ما هر چه اطلاق ممکن بر او میشد همه را

دلیل سیم از خواجه نصیر الدین طوسی

باب اول در اثبات صانع تعالی

فرض کردیم که داخل در سلسله ممکنات باشد پس این موجود خارج واجب الوجود خواهد بود که وجود مجموع سلسله ممکنات مستند بذات اقدس اوست و هو المطلوب و فرق میان این دلیل و دلیل سابق اینست که در دلیل سابق پای دور و تسلسل بمیان میامد و در اینجا بمیان نمی آید **دلیل چهارم** دلیلی که از بهمنیار است که از شاگردان شیخ ابو علی سیناست و آن دلیل اینست که هرگاه العیاذ بالله واجب الوجودی نباشد لازم میاید که هیچ خلق و ایجاد در خارج متحقق نشود زیرا که ممکن خود در موجود شدن محتاج بدیگریست و با وجود این چگونه تواند دیگری را ایجاد کند **شعر**

ذات نایافته از هستی بخش
کی تواند که شود هستی بخش

لیکن ما می بینیم که موجودات بیحد و حصر ایجاد شده اند و در هر ساعتی مخلوقات بسیار از موجودات بیشمار بخلعت ایجاد و هستی مخلع و سرافراز میشوند پس ناچار باید واجب الوجودی باشد که خلعت هر موجودی و فیضان هر فیض وجودی از ذات مقدس او باشد **دلیل پنجم معجزات** و کرامات انبیاء و اولیاء است زیرا که عقل حکم میکند که این امور غریبه که از پیغمبران و امامان صادر شده است از قبیل اژدها شدن عصا و زنده نمودن اموات و بر گردانیدن خورشید و شق شدن ماه و تسبیح نمودن سنگ

دلیل چهارم که از بهمنیار است

دلیل پنجم معجزات انبیاء و کرامات اولیاء

در اثبات وجود واجب الوجود

ریزه و جاری شدن آب از میان انگشتان و غیر اینها از معجزات و کرامات امور یست که از انسان صادر نمیتواند شد پس باید صانع حکیمی باشد که صدور این قبیل امور بسبب قدرت کامله و حکمت شامله او باشد بلکه هر کس اگر تامل کند در حالات خود و تفکر نماید در خلقت خود یقین میداند که اموری چند از برای او رو داده است که در قوه او نبوده است و از جانب دیگری به نسبت باو واقع شده است بلکه اگر کسی تامل کند جمیع امور عالم غریب و عجیب است و مجموع در کمال غرابت است لیکن چون بسیاری از آنها را ما در مدت مدیده مشاهده نموده ایم تا عادت کرده ایم لهذا چندان تعجب از او نمیکنیم و چیز غریبی که تازه مشاهده میکنیم از او تعجب میکنیم مثل اینکه از کیفیت خلقت انسان و سبز شدن درختان با وجود غرابت باعتبار عادت چندان تعجب نمیکنیم و از زنده شدن مرده تعجب میکنیم و حال اینکه تعجب اول بیشتر است و اگر کسی دیده او نبود بصیرت بینا باشد امور چند که در دل او وارد میشود که میداند از جانب دیگریست کدام دلیست که مسرور و بشره ای از اسرار محبت او نیست و کدام جانیست که منور بنور هدایت او نه کدام خاطریست که خزینه رازی از رازهای نهانی او نباشد و چگونه سینه ایست که دفینه رمزی از رمزهای پنهانی او نبود

۲۸۴۱
اردیبهشت ۷۹
۱۴۴۱۰

باب اول در اثبات صانع تعالی شأنه

بلکه دل خالی از اسرار ذوق او با آتش هجران سوختنی و جان بی
انوار شوق او بنار حرمان افروختنی است خاطر بی بهره از لمعات
نور او از بوی معنی بی نشان و سینه بی نصیب از نفحات انس او
کمتر ابابیلی است پر از استخوان و از این جهت در وقتی که رئیس
الحکماء شیخ ابو علی سینا از شیخ ابو سعید ابو الخیر پرسید که بچه دلیل
خدای خود را شناخته او در جواب گفت باموری که بر دل من
وارد میشود و زبان من از بیان آن عاجز است **دلیل سیم**
اتفاق همه طوایف فرق بر وجود صانع زیرا که جمیع عقلاء عالم
و علماء بنی آدم قایلند باینکه این عالم را صانعی است حکیم و
خالقی است علیم و از این جهت اثبات صانع را از جمله اصول
دین شمرده اند زیرا که اصول باید که اموری چند باشد که
ضروری دین اسلام باشد اما مخالف و منکری داشته باشد
و شکی نیست که اینهمه صاحبان فهم و ادراک اتفاق بر امری
غلط نمیکنند و همه طوایف انسان معتقدند بوجود صانع مگر
سه طایفه که هیچیک داخل در عداد انسان نیستند **اول**
سوفسطائیه و این طایفه سه فرقه اند **اول** جماعتی هستند
که انکار حقیقت هر چیز را میکنند یعنی میگویند هیچ چیز از
موجوداتی که می بینیم در خارج اصل و حقیقت ندارند و
در واقع و نفس الامر موجود نیستند بلکه همه محض وهم و

در دلایل و براهین وجود واجب الوجود

خیال است و همه عالم وهم و خیال باطل است و این فرقه را عنادیه
میگویند **و فرقه دویم** جماعتی هستند که میگویند حقایق
اشیاء تابع اعتقاد ما است و آنچه ما اعتقاد میکنیم همان است یعنی
اگر موجودی را اعتقاد کنیم که انسان است انسان خواهد بود
و اگر اعتقاد کنیم که درخت است درخت خواهد بود و این فرقه
را عندیه میگویند **و فرقه سیم** جماعتی هستند که انکار
علم میکنند و میگویند نمیتواند شد که کسی علم بهیچ چیز بهم
رساند بلکه میگویند که اینهم را میدانیم شک داریم که میدانیم
یا نه و در این شک هم شک داریم و در شک دویم هم شک داریم الی
غیر النهایة و این فرقه را لاادریه گویند و هیچیک از این فرقه الحمد لله
امروز بر روی زمین باقی نمانده اند **و طائفه دویم** از منکرین
صانع ملاحده تناسخیه اند که ایشان را نقطویه میگویند و ایشان
هر یک خود را خدا می دانند و هیچ یک از این طایفه هم امروز بر روی
زمین نیست و این طایفه را و طایفه اول را هیچ دلیلی نیست و
سخنان هرزه چند میگویند و علاج این طایفه را شمشیر میکند
و طایفه سیم از منکرین صانع دهریه اند که میگویند مبدأ
اشیاء دهر است که عبارت از طبیعت باشد یعنی میگویند طبیعت
این زمین است که تخم را سبز کند و طبیعت نطفه است که در رحم
قرار بگیرد انسان بشود و همچنین این طایفه هم سخنان هرزه چندی

گویند و همه دلیلهائی که مذکور شد رد کلام ایشان را میکند
هرگاه دلیلی بر ایشان اقامه شود عاجز میشوند نمی توانند جواب
گفت و مع ذلک از عقیدهٔ باطلهٔ خود بر نمیگردند هم چنانکه مذکور
میشود که بعضی از این طایفه در حوالی شام میباشند و هرگاه
دلیلی از ایشان بپرسند بر حقیقت عقاد خود میگویند ما
دلیلی نداریم و هرگاه دلیل اثبات صانع بر ایشان اقامه شود
عاجز میشوند و در جواب هیچ نتوانند گفت و فی الحقیقه اغلب
دهریه قائل بمبدء و صانع هستند لیکن در صفات اشتباه
کرده اند و از این جهت از زبان وحی ترجمان شریعت وارد شده است
که لا تسبّوا الدّهر فانّ الدّهر هو الله یعنی مذمت دهر مکنید
که دهر خدا است و مراد این است که جماعت دهریه صانع اشیا را
دهر میگویند و ما او را خدا میگوئیم و هر دو یک چیز است مگر
آنکه ایشان در صفات او غلط کرده اند و این معنی بهترین معنیها است
که علماء ما در توجیه این حدیث گفته اند و از آنچه ما ذکر کردیم معلوم
شد که منکر صانع هیچکس نیست مگر کسیکه اعتنا به شان او
نیست و هرگاه جمیع فرق و امم و همه عقلاء بنی آدم بر امری اتفاق
کنند یقین حاصل میشود که باید دلیل آن امر ظاهر باشد و
آن امر حق باشد **دلیل هفتم** این است که همه مردم از فرق
مخالفه و طوائف متباینه هرگاه در ورطه بیفتند و در مهلکه

واقع شوند بجوریکه مهیبا و مضطر شوند و دست ایشان از همه جا
کوتاه شود بی فکر و اختیار و از روی التجاء و اضطرار پناه بکسی
میبرند که صانع اشیا است و تحقیق کلام در این مقام این است که
شک و شبهه نیست که ذات الهی از آن برتر و بالاتر و حقیقت او
از آن عالی تر و والاتر است که کنه او معلوم احدی از علماء
اوایل و اواخر و عرفاء اولی المفاخر تواند شد بلکه غایت ادراک
عقلاء متبحرین و نهایت معرفت حکماء متالهین اقرار بوجود و
هستی او است و اعتراف بصفات کمالیه او است کما قیل شعر
دور بینان بارگاه الست ⁂ بیش از این پی نبرده اند که هست
و چون میان خالق و مخلوق و مالک و مملوک و بنده و مولی ربط
خاصی میباشد که نمیتوان حقیقت او را بیان نمود بنابراین بند
گان در وقتی که دست ایشان از جمیع اسباب و وسایل و همه امور
و علایق کوتاه شود و از همه امیدها ناامید شوند بدون تفکر
و تامل و بی اندیشه و تخیل و پناه بصانع حقیقی و مسبب الاسباب
خود میبرند و از این جهت در آن وقت هر دعائی میکنند مستجاب
میشود زیرا که در آن وقت خدای خود را شناخته اند و یقین از
برای ایشان حاصل شده است و معرفت بالیقین البته سبب استجابت
دعوات میشود و این معنی از برای همه مردم حاصل است و از
جهت از آیات قرآن و احادیث ائمه طاهرین صلوات الله علیهم

اجمعین رسیده است که شناختن خداوند فطریست و احتیاج
بدلیل ندارد یعنی هرگاه مردم را بحال خود واگذارند و ایشان را
از تعصب وجاهلیت و تقلید پدر و مادر بر دارند با قطع نظر
از دلیل خالق خود را میشناسند ولی بهستی او میبرند و از این
جهت بعضی از محققین گفته اند که کفار اگرچه در ظاهر منکر صانع
اند اما در باطن در پیش خود اقرار و اعتراف بر وجود و هستی او
دارند و ارسطو در کتاب اثولوجیا در معرفت الهی میگوید که هر
گاه نفس انسانی خود را از همه علایق و شواغل خالی کند و دست
از اعتبار کوتاه کند بلا تامل میل میکند بکبریای او و خالق و قادر
او نیست و مخفی نماند که این مطلب مخصوص بانسان نیست
بلکه همه حیوانات در وقت که در ورطه بیفتند بدرگاه الهی
تضرع میکنند و استخلاص خود را از او میجویند هم چنانکه
شیخ بحرانی نقل کرده است که در زمان قحط و قطع باران مکرر
مشاهده شده است که حیوانات در صحراها سر بسوی آسمان
کنند و استغاثه بدرگاه الهی مینمایند از جهة طلب باران و فخر
الدین رازی نقل کرده است که در سالی قحط باران شد
و مردم هر چند بدعا امیر فتند دعای ایشان مستجاب نمیشد
صیادی نقل کرد که من در آن وقت بصحرا رفتم دیدم آهوی تشنه
بهر سو میدوید تا بکنار گودالی رسید خود را در آن گودال انداخت

که بلکه در آنجا آبی باشد بعد از آنکه در آنجا آبی نبود برگشت و سر
بسوی آسمان کرد و تضرع و استغاثه نمود ناگاه ابری پیدا شد و
بنحوی باریدن گرفت که آن گودال پر آب شد آهو آب خورد و رفت
و حقیر از بعضی از ثقات شنیدم که از فاضل عظیم الشان که در
نزد استادی درس نخوانده بود تحقیق کردم که شما این مرتبه از
علم با وجود درس نخواندن از کجا تحصیل کردید در جواب گفت که
من از جهة تحصیل علم باصفهان رفتم در سالی که در اصفهان قحط
شدیدی بهم رسیده بود روزی بقبرستان تخت فولاد رفتم
دیدم سگی در آنجا بود چون مرا دید خواست حرکت کند از گرسنگی
قوة حرکت نداشت من قدری پول داشتم بازار رفتم و قدری
طعام گرفتم و از برای آن سگ آوردم آن سگ آن طعام را خورد سر
بسوی آسمان کرد و تضرع و استغاثه نمود دفعة همه علوم که
میدانم فایض شد بنحوی که در هیچ علمی محتاج بتعلم نبودم و از
این قبیل نقلها بسیار است همین قدر که ما ذکر کردیم از برای
طالبان هدایت کافی است

باب دوم

در صفات الهی و در این باب مقدمه و دو فصل است مقدمه
در کیفیت صفات باری بدانکه جماعت اشاعره قایلند بانکه
صفات الهی زاید اند بر ذات او و باین معنی که خدا و ند را ذاتیست علیحده

وصفاتی است علیحده که آن صفات قائم بآن ذات اند مثلا میگویند
ذات الهی غیر از صفت علم است که قائم باوست و این مذهب
باطل است بسه جهت اول اینکه لازم می آید که خدای تعالی مرکب
باشد از دو چیز ذات و صفاتیکه زاید بر ذات اویند و جناب الهی
از ترکیب منزه است هم چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد دویم
آنکه لازم میاید که ذات در دانستن و اراده کردن و سایر صفات
محتاج بآن صفت زایده باشد و ذات خالی کافی نباشد و این باطل است
زیرا که ذات جناب اقدس الهی احتیاج بهیچ چیز دیگر ندارد سیم
اینکه این صفاتی که غیر از ذات الهی هستند یا قدیم اند یا حادث و
معنی قدیم آنست که همیشه بوده است و وقتی نبوده است که نباشد
و معنی حادث آنستکه در وقتی نبوده است و بعد از آن بهم رسیده
باشد و این هر دو قسم باطل است زیرا که صفاتی که زاید بر ذات اند
اگر قدیم باشند لازم میاید که غیر از ذات الهی موجود دیگر هم
باشد و حال آنکه قدم مخصوص ذات احدیت است و سایر موجودات
حادث اند و اگر آن صفات زایده حادث باشند لازم میاید که
جناب اقدس الهی جل شانه وقتی آن صفات را نداشته باشد و
بعد از آن حادث شده باشد و لازم میاید که نعوذ بالله خدا
خدا وقتی جاهل و عاجز باشد و بعد از آن عالم و قادر شود
و بطلان این ظاهر است پس معلوم شد که مذهب اشاعره

باطل است و جمعی دیگر نفی صفات از خدا کرده اند و میگویند خدا
هیچ صفتی نمیباشد و اینکه میگویند خدا عالم است یا قادر است
معنی او اینست که جاهل نیست یا عاجز نیست و بالجمله میگویند
خدا را متصف بهیچ صفتی نمیتوان کرد و در واقع و نفس الامر هم
صفتی از برای او نمیباشد و مخفی نیست که از این مذهب تعطیل
لازم میاید زیرا که هرگاه جناب الهی را نه عالم توان گفت و نه جاهل
باید توقف نمود و در حق او باید ساکت شد و هرگاه صفت
علم از او نفی شود جهل او لازم میاید و این مذهب بوجوه اینکه
مستلزم جهل و عجز و نقص جناب اقدس الهی است مخالف کل
انبیاء و اولیاء است پس بطلان او بر هر کسی ظاهر و هویداست
و آنچه از کلام معجز نظام حضرت امیرالمؤمنین ع وارد شده است
که اول دین شناختن خدا است و کمال شناختن او اقرار بیگانگی
او است و کمال یگانه دانستن او اینست که صفات را از او نفی
کنند مراد نه اینست که اصلا صفتی از برای او ثابت نکنند بلکه
مراد آنست که صفتی که زاید بر ذات باشد از او نفی کنند و مذهب
ارباب شریعت و جمیع حکماء اسلام اینست که از برای خدا صفات
کمالیه ثابت و متحقق است و آن صفات عین ذات الهی است و این مذهب
حق است هم از حیثیت شرع و هم از حیثیت عقل و باید اهل اسلام
باین نحو اعتقاد کنند و مراد از صفات الهی که عین ذات او است

باب دویم در صفات باری تعالی

در بیان آنکه صفات عین ذات است

نیست که ذات و صفات دو چیزند که با هم متحد شده اند و یکی
شده اند زیرا که یکی شدن دو چیز محال است بلکه مراد این است
که ذات مقدس الهی ذاتیست که نایب مناب تمام مقام همه صفات است
واحتیاج بهیچ چیز زاید بر خود ندارد مثلا ما در دانستن چیزها
محتاجیم که صفت علم قائم بذات ما باشد تا بر ما ظاهر و منکشف
شود و در توانائی بر امور محتاجیم باینکه صفت قدرت بذات
ما قائم شود تا توانیم آن امور را بعمل آوریم و از این جهت هرکه
صفت علم و قدرت برای او حاصل نشده باشد چیزها بر او
ظاهر و منکشف نیست و توانائی بر امور ندارد با وجود اینکه
ذات او موجود است پس معلوم است که این صفات در ما غیر
از ذات ما است و زاید بر ذات است اما ذات جناب اقدس
الهی در دانستن امور و توانائی بر امور احتیاج بصفتی ندارد
که زاید بر ذات باشد بلکه ذاتی است بسیط و مجرد که اصلا
در او شائبه ترکیبی نیست و منشا همه صفات کمالیه است پس
آن ذات مقدس عین علم و عین قدرت و عین اراده است یعنی
نسبت به معلومات علم است و نسبت بمقدورات قدرت
و نسبت بمرادات اراده است و نسبت بمسموعات سمع است
و همچنین در سایر صفات و همچنین ذات او عین وجود است
و وجود او عین ذات او است و تغایری میان ذات و وجود او

در بیان کیفیت صفات باری تعالی

در بیان اقسام وجود و صفات

نیست زیرا که هرگاه وجود او عین ذات او نباشد یا ذات سبب
ایجاد او وجود شده است یا غیر ذات او و هر دو باطل است زیرا
که در اول لازم میاید که ذاتی که هنوز متصف بوجود و هستی نشده
باشد باعث ایجاد چیز دیگری بشود و حال اینکه چیزی تا خود
وجود نشود نمیتواند چیز دیگر را ایجاد کند پس نمی تواند شد که
وجود الهی زاید بر ذات او باشد و ذات سبب هم رسیدن آن وجود
شود و در دوم لازم میاید که غیر خدا وجود آن را ایجاد کرده
باشد پس خدا محتاج بغیر خواهد بود و واجب الوجود نخواهد بود
پس باید وجود او عین ذات او باشد تا مفسده لازم نیاید و
چون تصور عینیت وجود صفات با ذات فی الجمله اشکالی دارد
و ما در اینجا بیانی واضح تر میکنیم و مثالی می آوریم تا مقصود بر
طالبان حقیقت واضح و هویدا شود پس میگوئیم مراتب موجودات
در وجود و صفات خود بر سه قسم است **قسم اول** اینکه
وجود و صفات زاید بر ذات ایشان باشد و غیری هم سبب حاصل
شدن وجود و صفات ایشان شده باشد مثل وجود و صفات
ممکنات که زاید بر ذات ایشانست و دیگری هم سبب حاصل شدن
آنها شده است و مثال این قسم از صفات وجود روشنی است که بر
روی زمین حاصل شود که آن روشنی غیر از ذات زمین است و بر
زمین است و سبب آن هم غیر از زمین است که خورشید باشد

قسم دوم آنست که وجود و صفات او غیر از ذات او باشد تا
دیگری سبب حاصل شدن وجود و صفات ایشان باشد بلکه ذات
سبب شده باشد و مثال این قسم روشنی است که در آتش و در
خورشید است که آن روشنی غیر از آتش و خورشید است و زاید
بر ذات ایشان است اما سبب حاصل شدن روشنی غیر از آتش و
خورشید نیست بلکه ذات آتش و خورشید است قسم سیم
آنست که وجود و صفات او زاید بر ذات نباشد بلکه عین ذات او
باشد و در اتصاف بآنها احتیاج بغیری نباشد و مثال این قسم
نفس روشنی است که اصل روشنی در روشن بودن احتیاج
بچیز دیگر ندارد و آن روشنی زاید بر ذات روشنی نیست بلکه
عین اوست و هرگز روشنی از ذات خود جدا نمیشود و از این
قبیل است وجود واجب و صفات او که واجب بالذات بسیط من
جمیع الجهات است که عین وجود و همه صفات خود است و در وجود
و صفات احتیاج بغیر خود ندارد و همه موجودات را موجود میکند
و صفات ایشان را بر ایشان افاضه میکند همچنانکه آن روشنی
همه اشیا را روشن میکند و خود یک چیز است که عین روشنی
است و زاید بر خود نیست و احتیاج بروشنی دیگر ندارد و
بدانکه صفات الهی بر دو قسم است قسم اول صفات
ذات که هرگز از ذات منفک نمیشود و تغییری در آنها نمیباشد

این قسم از صفات باز بر دو قسم منقسم میشود قسم اول
صفاتی است که نسبت بچیزی دیگر ملاحظه نمیشوند مثل و
متعلقاتی در خارج ندارند مثل حیات و بقای الهی که زنده بودن و
باقی بودن صفتی هستند از برای ذات الهی و نسبت بچیزی دیگر ملاحظه
نمیشوند قسم دوم صفاتی است که از برای ذات مقدس
الهی میباشند و در ازل و ابد آن صفات منفک از ذات الهی
نمیشوند اما نسبت بچیزی دیگر ملاحظه میشوند و آن نسبت
بعد حادث میشود مثل صفت علم و قدرت و سمع و بصر که
در ازل خدای تعالی علم باشیاء داشت و قدرت بهر چیزی
داشت لیکن بعد از آنکه موجودات را خلق کرد علم و قدرت
تعلق بایشان گرفت و نسبت میان علم و معلوم و قدرت و مقدور
بهم رسید و این نسبت دخل بذات الهی ندارد تا تغیر او باعث تغیر ذات
شود یعنی نبودن آن نسبت پیش از ایجاد موجودات و بهم رسیدن
او بعد از ایجاد باعث تغیر و تبدل در ذات الهی نمیشود زیرا که این
نسبت عین ذات نیست بلکه صفت علم و صفت قدرت عین ذات اند
و آنها همیشه باقی و ثابتند و تغیر و تبدل در آنها نمیباشد و قسم دوم
صفات فعل است و صفات فعل آنست که ثابت از برای ذات
مقدس نباشد بلکه بسبب بهم رسیدن مخلوقات بهم رسند
و این قسم از صفات را باز بر دو قسم منقسم کرده اند قسم اول

اینکه همین نسبت محض باشد و معنی دیگر سوای نسبت نباشد مثل
خالقیت که بمعنی مخلوق کردنست و مثل رازقیت که بمعنی روزی دادن
است و مثل تکلم که بمعنی کلام گفتنست و معنی اینها همین نسبتی است
که میان خدا و مخلوقاتست **قسم دویم** صفاتی است که غیر
نسبت بمعنی دیگر هم هست و آن نسبت از آن صفت هم جدا نمیشود
بلکه همیشه با او هست مثل اراده و مشیت که عبارتند از قصد
کردن بفعل و این قصد که از اراده کننده حاصل میشود غیر از آن
نسبتی است که میان اراده کننده و آن چیز است که مراد است **اما**
هر وقت که آن قصد بهم میرسد آن نسبت هم حاصل میشود و حق اینست
که مجموع صفات فعل هم سببی و مبدئی دارند که آن مبدأ عین
ذاتست و از ذات جدا نمیشود و همیشه باقی است و آنچه بایجاد
خلق بهم میرسد نسبتی است که حاصل میشود مثلا سبب و مبدأ
خالقیت قدرتست بر خلق کردن و مبدء رازقیت قدرتست
بر روزی دادن و مبدء تکلم قدرت بر ایجاد کلام است و این مبدأ که
قدرتست عین ذاتست و تغییری در او نیست بلکه ذات در ازل
متصف است باینکه در ما لایزال این امور از او صادر خواهد شد
و آنچه در ازل نیست و بایجاد مخلوقات بهم میرسد نسبتی است که
میان خالق و مخلوق و رازق و مرزوق و متکلم و مخاطب است
و این نسبت امریست اعتباری که دخلی بذات ندارد که تغییر او باعث

در بیان اقسام صفات فعل

تغییر ذات شود و همچنین مبدأ اراده علم الهی است بخیریت و صلاح
و نظام عالم یعنی خدا در ازل علم داشت که صلاح و نظام عالم
اینست که هر یک از موجودات را بچه نحو و در چه وقت ایجاد کند
و این علم عین ذاتست و در او تغییر و تبدل نیست و آنچه متغیر و
متبدل میشود نسبتی است که دخلی بذات ندارد و انشاء الله تعالی
بعد از این حقیقت اراده بتفصیل مذکور خواهد شد **بالجملة**
مبدء الله و صفات آن از قدرت و علم که عین ذاتند و در ازل
از برای خدا ثابتند بیرون نیست و سایر صفات که عین ذات
نیستند و در ازل از برای خدا ثابت نیستند و بعد از آن حادث
میشوند دخلی بذات ندارند تا تغییر آنها باعث تغییر ذات شود
بلکه اعتبارات و نسبتهای چندند که ذات متصف بآنها میشود
نسبت بمتعلقاتی که در خارج دارند و توضیح کلام در اینمقام
اینست که صفات ذات محال است که از ذات منفک شود و انفکاک
آنها از ذات باعث نقص است بلکه آن صفات همیشه عین ذاتند
مثل علم و قدرت و حیوة و بقاء **اما** صفات فعل از قبیل
رازقیت و خالقیت که عین ذات نیستند تغیر و تبدل آنها باعث
تغیر و تبدل ذات نمیشود و ضرر ندارد که جناب الهی در وقتی
آن صفات از او صادر شود و در وقت دیگر از او صادر نشود و
این معنی باعث نقص او نمیشود مثلا پیش از ایجاد زید خدا قادر

در توضیح کلام در اینمقام

برایجاد او بود و آن قدرت عین ذات او بود و آن قدرت عین او
بود اما هنوز خالقیت و رازقیت زید بر او صادق نبود و این معنی
نقص او نیست بلکه خلاف آن نقص است زیرا که خلقت زید پیش از وقتی
که مصلحت در خلق او بود خلاف مصلحت بود و ارتکاب خلاف مصلحت
نقص است پس خلق کردن زید در همان وقت که مصلحت است
صفت کمال است و در غیر آن وقت نقص است و خدا از آن منزه است
و همچنین در سایر مخلوقات و همچنین در آنچه خلق هم نکرده است
مصلحت نبوده است یعنی خدا قادر است بر ایجاد چندین هزار عالم
اما خلق کردن آنها خلاف مصلحت بود و با [illegible]
و این نقص بر خدا نیست بلکه با وجود عدم مصلحت اگر خلق میکرد
نقص میبود پس معلوم شد که صفاتی که عین ذات اند از قبیل علم و
قدرت و بقاء همیشه باقی هستند و انفکاک آنها از ذات مستلزم
نقص است و تغیر و تبدل آنها باعث تغیر و تبدل ذات است اما
صفات فعل که دخلی بذات ندارند ضرر ندارد که در وقتی باشد و
در وقتی نباشد و نبودن آنها در وقتی نقصی نیست و تغیر آنها باعث
تغیر ذات نیست **فصل اول** در صفات کمالیه که آنها را صفات
ثبوتیه هم میگویند یعنی صفاتی که باید از برای خدا اثبات نمود
و اعتقاد کرد که خدای تعالی متصف بآن صفات است و
آن صفات هشت است اول اینکه خدای تعالی قادر است

و قادر دو معنی اطلاق میکنند اول برکسیکه قدرت و
توانائی بر امور داشته باشد بطوریکه متمکن از کردن و نکردن
هر دو باشد یعنی اگر خواسته باشد آن امور را بکند و اگر
نخواسته باشد نکند پس اگر متمکن از کردن و نکردن هر دو
نباشد بلکه بر سبیل اضطرار و الجاء آن فعل را بکند یا نکند
او را قادر نمیگویند بلکه او را مضطر میگویند مثلا میگویند زید قادر است
بر چیزی نوشتن باعتبار اینکه میگویند زید متمکن است از چیزی
نوشتن و ننوشتن هر دو یعنی اگر خواسته باشد میتواند بنویسد
و اگر هم خواسته باشد میتواند ننویسد و نمیگویند آتش قادر
است بر سوزانیدن زیرا که آتش متمکن نیست از اینکه هر وقت
خواسته باشد بسوزاند و هر وقت نخواسته باشد نسوزاند
بلکه کار او همیشه سوزانیدن است پس از این جهت او را قادر نمی
گویند بلکه او را موجب میگویند یعنی ملجا و مضطر است بر
سوزانیدن و بالجمله معنی قادر آنست که کردن و نکردن
نظر بذات او مساوی باشد و بسبب حکمت و مصلحتی یک کدام
از کردن و نکردن را ترجیح بدهد و آن فاعل را از این جهت
که یکطرف را ترجیح میدهد و اختیار میکند مختار میگویند و
آن مصلحتی را که باعث اختیار یکطرف شده است داعی میگویند پس
هر فاعل که قادر باشد البته باید هم عالم باشد و شعور داشته باشد

دلیل اول بر اثبات اختیار

بانچه خلق میکند زیرا که باید هر فعلی را که میکند علم بحکمت و مصلحت
کردن ان داشته باشد تا کردن را اختیار کند و هر فعلی را
که نمیکند باید علم بمصلحت نکردن ان داشته باشد تا نکردن
انرا اختیار کند و بر اثبات اینکه خدا قادر مختار است دو دلیل
اول اینکه شکی نیست که انچه را خلق کرده است از اسمان و
ستارها و زمین و حیوان و انسان همه بر وفق حکمت و مقتضای
مصلحت است و کسیکه تامل در این مخلوقات بکند میداند که
انکسیکه این مخلوقات را ایجاد کرده است ملاحظه این حکمتها
و مصلحت ها را کرده است پس باید ان فاعل عالم بمخلوقات
و مصلحت های انها باشد و هرگاه عالم باشد البته قادر
مختار خواهد بود زیرا اگر هر فاعلی که افعال او موافق حکمت و مصلحت
باشد البته قادر مختار است هم چنانکه اشاره بان شد بنابر علیهذا
اینکه هرگاه فاعل قادر مختار نباشد دیگر شعور بمصلحت نخواهد
داشت و افعال او بر وفق حکمت و مصلحت نخواهد بود بلکه مثل اتش
خواهد بود که کار او سوزانیدن است خواه در ان سوزانیدن
حکمت و مصلحت باشد یا نباشد **دلیل دویم** انست که
فاعل هرگاه قادر مختار باشد و توانائی بر کردن و نکردن هر دو
داشته باشد اشرف و اولی نیست از فاعلی که قادر مختار نباشد
همین متمکن از کردن یا نکردن تنها باشد و زیرا که در این صورت

دلیل دوم بر اثبات آن

از کردن و یا نکردن عاجز خواهد بود و لازم خواهد امد نقص و
عجز و خدا را باید از نقصان و عجز مبرا باشد **و بدانکه** ارباب شریعت
و حکماء همه متفق اند بر اینکه ذات جناب احدیت قادر مختار است
باین معنی که توانائی بر کردن و نکردن هر دو دارد اما حکما می
گویند که چون جناب اقدس الهی جواد مطلق است البته باید ایجاد
عالم را بکند و محال بود که ایجاد نکند زیرا که فیاض علی الاطلاق
نمیتواند شد که فیض او قطع شود و ارباب شریعت میگویند
که ایجاد نکردن محال نبود بلکه میتوانست که ایجاد نکند و از
این هیچ مانعی لازم نمی اید **و معنی دویم** قادر اینست که
هر چیزی قدرت داشته باشد و از کردن هر چیزی عاجز نباشد
پس هرگاه اطلاق قادر بر خدا باین معنی بکنند غرض اینست که
خدا بر هر چیزی قدرت دارد و دوران واحد میتواند صد هزار
مثل این عالم را ایجاد کند و هر چه را ایجاد نکرده است باعتبار
عدم مصلحت بوده است **دویم** از صفات ثبوتیه اینست که
جناب اقدس الهی قدیم و ازلی و ابدی است و همیشه بوده است
و همیشه خواهد بود و هرگز فنا عارض ذات مقدس او نمیشود و
دلیل بر این مطلب اینست که در اثبات صانع دانستی که صانع عالم
باید واجب الوجود باشد که وجود او همیشه باقی و ثابت باشد
که اگر در وقتی نباشد و بعد از ان حادث شود محتاج خواهد

معنی دویم قادر

دوم از صفات ثبوتیه قدیم و ازلی و ابدی بودن

سیم از صفات ثبوتیه اینکه عالم است

بود بغیر بی که او را ایجاد کند پس واجب الوجود صانع نخواهد بود
و همچنین اگر بعد از این هم فانی شود باز واجب الوجود نخواهد بود
و دیگری او را فانی کرده خواهد بود **سیم** از صفات ثبوتیه
اینست که خدای تعالی عالم است بهمه مخلوقات و صفات ایشان
و حالات ایشان و دانا است بهمه خفایای امور از کثرت شمر اینکه
و بعدد ذرات هوا و بمقادیر ارض و سما و مثاقیل کوهها و قطرات
بارانها و دریاها و دانا است بضمایر بندگان و سرایر ایشان و
بعدد نفسهای هر جنبنده از حیوان و انسان و غیر این از آنچه
موجود است از مخلوقات و بر این مطلب شش دلیل است **دلیل**

دلیل اول بر عالم بودن او

اول اینکه ثابت شد که همه موجودات مخلوق وی‌اند و او همه
آنها را بقدرت و اختیار ایجاد کرده است نه بر سبیل الجاء و
اضطرار و هر خالقی که مخلوق خود را بقدرت و اختیار ایجاد کرده
باشد البته علم بآن مخلوق دارد همچنانکه خود در قرآن مجید
اشاره بآن نموده است الا یعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر یعنی آیا
نمیداند امور را کسیکه خود همه آنها را خلق کرده است و از
ظلمت آباد عدم و نیستی آنها را بعرصه فسیح الارض وجود و
هستی آورده است و اوست صاحب لطف کامل و دانا بهمه امور

دلیل دوم

دلیل دویم اینست که هر گاه تأمل کند در حکمتهای همه
که در مخلوقات الهیست و تدبر کند و بنظر ظاهر و باطن مشاهده

نماید

اشاره به بعضی حکم بعضی از اعضاء و جوارح انسان

نماید که هر یک از موجودات عالم مشتملست بر حکمتهای غریبه و
مصلحتهای عجیبه میداند که خالق ایشان دانا بوده است بایشان
که همه را در نهایت حکمت و مصلحت ایجاد کرده است و جمیع را در
غایت اتقان و استحکام خلق کرده است و اگر دانا بایشان و احوال
ایشان نمی‌بود بایست فعل او موافق حکمت و مصلحت نباشد بلکه
بطریق اتفاق افتد ایشانرا خلق کند مثلا یکی از مخلوقات او انسانست
و خلقت بدن او مشتملست بر حکمت و مصلحتی چند که عقول عقلا
و فهوم حکما از شمردن آنها عاجز و قاصر است مثلا خالق انسان زیرا
انسان دو چشم در پیش روی او خلق کرده است شکی نیست که غرض
خالق از خلق کردن این دو چشم آنست که انسان با آنها چیزی ببیند
تا امور خود را منتظم کند و دفع اذیتها از خود کند و هر یک از دو چشم
هم مشتمل بر حکم و مصالح غریبه و عجیبه هستند و دو سوراخ در بینی
و خلق کرده است و شکی نیست که غرض او آنست که با آن دو سوراخ
استشمام بویها را بکند و دو سوراخ در گوش او خلق کرده است و
شکی نیست که غرض خالق از خلقت این دو سوراخ آنست که انسان از
این دو سوراخ صداها را بشنود و همچنین سایر سوراخها که در
بدن انسان است هر یک را از برای مصلحتی خلق کرده است و در
انسان دو قسم از دل خلق کرده است یک قسم آنست که حرکت میکند و
او را شرائین میگویند و یک قسم دیگر ساکنست و حرکت نمیکند و او را

او را

اورده میگویند و قسم اول را که حرکت میکند مرکبست از دو
پوست که بر روی یکدیگر کرده اند و قسم دویم از یک پوست
مخلوق شده و شکی نیست که صانع حکیم قسم اول را از دو پوست خلق
کرده است باعتبار اینکه محکمتر باشد تا بسبب حرکت اینها پاره نشود
دل انسان را از گوشتی خلق کرده است بسیار غلیظ و محکم و
شکی نیست که چون دل باعث حیوة انسان است اگر اندک آفتی باو
برسد انسان هلاک میشود لهذا او را باین نحو خلقت کرده است تا از
همه آفتها محفوظ باشد و هرگاه غرض خالق از اینکه خلقت کرده است
این حکمتها و مصلحتها بوده است پس باید دانا باینها باشد پس علم او
ثابت شد و حکمتهائی که در بدن انسان است حد و حصر ندارد
لهذا علماء اوایل و اواخر و حکماء اولی الفضایل در باب تشریح بدن
انسان و حکمتهای آن کتب و مصنفات ساخته اند و مؤلفات
پرداخته اند مع ذلک بعشری از عشیر او نرسیده اند بلکه یکی از
هزار او پی نبرده اند و هرگاه حکمتها و مصلحتهای بدن انسان که
مخلوق ضعیفی است باین حد باشد پس معلوم است که حکمتها و مصلحتهای
سایر مخلوقات بچه نحو خواهد بود و رئیس الحکماء شیخ ابو علی سینا
در کتاب مبدء و معاد بعضی از مصالح و حکم عالم آفاق و انفس را
بیان کرده است و چون بنای این رساله بر اختصار است لهذا ما
متعرض نشدیم ذکر آنها را **دلیل سیم** آنست که شکی نیست

که هر

که هر عالمی اشرف از جاهل است جناب الهی باید در همه صفات اشرف
از همه موجودات باشد و این دلیلیست که جاریست در اثبات جمیع
صفات ثبوتیه زیرا که جمیع صفات ثبوتیه اشرفند از نقایض آنها پس
باید جناب احدیت متصف بصفتی باشد که اشرف است با آنکه
نقایض آنها نقص اند زیرا که جهل که نقیض علم است نقص است و عجز
که نقیض قدرت است نقص است و حدوث که نقیض قدم است
نقص است و خدای تعالی از نقص منزه است پس باین دلیل جمیع
صفات ثبوتیه را میتوان اثبات نمود **دلیل چهارم**
آنست که جناب الهی علوم همه علما را بایشان افاضه نموده است
و کسیکه بخشنده همه علوم باشد نمیتواند شد که خود عالم
نباشد **دلیل پنجم** آنست که جناب الهی مجرد است و
مجرد عالم بهمه اشیاء است و همه اشیاء در پیش او حاضرست
توضیح این کلام آنست که مجرد آنست که از مادیات بری باشد
و از قبیل اجسام و اعراض نباشد و مجرد محض آنست که هیچ تعلق
و احتیاجی بمادیات نداشته باشد و عالم او دخل بعالم افلاک
و عناصر ندارد و هر چه مجرد محض باشد محیط بهر چیز است و
همه چیزها در نزد او حاضر و ظاهر است و دلیل بر این مطلب آنست
که نفس انسان که تعبیر از او بروح میشود و حقیقت انسان اوست
مجرد است اما چون تعلق ببدن دارد باین جهت مجرد محض نیست

باب دویم در صفات باری تعالی

اما هرچند تجرد او بیشتر میشود و علاقهٔ او از بدن کمتر میشود
علم او زیادتر میشود زیرا که هرکسی برا و معلوم است که هرچند
اشتغال او کمتر باشد و دل او کمتر مشغول بامور متفرقهٔ دنیویه باشد
بیشتر چیزها براو معلوم میشود یا اینکه اگر کسی بالکلیه قطع علاقه
از دنیا و بدن بکند علوم بسیار براو منکشف میشود و کسیکه
در بعضی از سحرها مشغول بمناجات شود و دل او در پی امور
دنیا نباشد در انوقت صفائی از برای او حاصل میشود و
یقینی از جهد او بهم میرسید بخوبیکه پی بحقیقت این مطلب خواهد
برد و هرگاه حال نفس انسانی با وجود اینکه مجرد محض نیست و
علاقه بمادیات دارد باین نحو باشد معلوم میشود که جناب احدیت
که در کمال تجرد است و منزه از شایبهٔ مادیات البته علم بهمه چیز
دارد و هیچ موجودی خارج از احاطهٔ علم او نیست **دلیل**
ششم اتفاق کل طوایف انسانیست بر اینکه خدای تعالی عالم است
و هرگاه جمیع عقول بر امری اتفاق کنند یقین حاصل میشود که
آن امر حق است و هیچ کس انکار علم الهی را نکرده است مگر جمعی
که مبدء عالم را طبیعت میدانند و میگویند طبیعتی که مبدء
است علم و شعور ندارد و این طایفه هم که چندان اعتنائی
بشان ایشان نیست **چهارم** از صفات ثبوتیه اینست که
صانع عالم حی است یعنی زنده است و دلیل بر اینمطلب اینستکه

در بیان صفات کمالیهٔ ثبوتیه

هرگاه ثابت شد که صانع عالم موجود است و دانا است البته زنده
خواهد بود زیرا که هر موجود دانا البته زنده میباشد **پنجم**
از صفات ثبوتیه اینست که خدای تعالی مرید است یعنی آنچه میکند
باراده میکند بدانکه اراده عبارتست از قصدی که حاصل
شود در فاعل بعد از تصور مصلحت یا مفسده و آن قصد را
عزم و اجماع هم میگویند و فرق میان اراده و اختیار آنست که
اختیار عبارتست از اینکه فاعل یکطرف از کردن یا نکردن میل
داشته باشد و اراده آنست که فاعل قصد کند که آن طرفیرا
که میل دارد بعمل آورد و فرق میان اراده و مشیت اینستکه
مشیت امریست کلی که عبارتست از خواستن مطلق و اراده امریست
جزئی که قصد کردن بفعل خاص یا ترک خاص باشد و مشیت
پیش از اراده میباشد زیرا که خواستن فعل یا ترک مقدم است بر
قصد کردن که آن فعل را بکند و آنچه مذکور شد از معنی اراده و
فرق او با اختیار و مشیت در اراده و اختیار و مشیت بندگانست
اما اراده خدا جمعی برآنند که عبارتست از قصد مطلق یعنی خدا
در ازل و ابد قصد داشت که در هر وقتی از اوقات فلان امر را
ایجاد کند و همان وقت آن امر ایجاد میشود و احتیاج بقصد دیگر
ندارد و این صفتیست ازلی که عین ذاتست و در این صورت
مشیت و اراده و اختیار در خدا یک چیز خواهد بود و حکماء و

جمعی از متکلمین امامیه گفته اند که اراده خدا عبارتست از علم باصلح و آن
عین ذاتست و از صفات ذاتست و در آن تغیری و تبدلی
نیست یعنی خدا در ازل و ابد جمیعا عالم است باینکه در هر وقت از
اوقات که مصلحت در آنست که فلان چیز ایجاد شود و فلان امر
صادر شود در آن وقت بسبب آن علم آنچیز ایجاد میشود و احتیاج
بامر دیگر ندارد و در این علم مصلحت همیشه تبدل نخواهیست وحدوث
و تغیری و تبدلی در آن نیست بلی بعد از خلق شدن مخلوقات
نسبتی حاصل میشود میان مرید که خدا باشد و مراد که
مخلوقات باشند و آن نسبت و اضافت را باعتبار پست وحدوث
و تغیر آن در خدا تغیر راه ندارد و آنچه از احادیث ائمه راشدین ما
صلوات الله علیهم اجمعین رسیده است که اراده از صفات فعل است
ظاهر آنست که مراد همین نسبت باشد زیرا که اگر مراد از او
علم باصلح باشد از صفات ذات خواهد بود و از صفات فعل نخواهد
بود و دلیل جماعت اول که اراده را قصد مطلوب میدانند آنست
که هر فاعلی که مختار باشد البته باید علم بمصلحت آن فعل داشته
باشد زیرا که مجرد علم سبب موجود شدن چیزی نمیشود و
الا میبایست آنچیز در ازل موجود باشد زیرا که در ازل علم حاصل
بود و دلیل هذا و بعضی از متکلمین که گفته اند که اراده علم
باصلح آنست که در فعل فاعل مختار البته فاعل باید علم بمصلحت

آن فعل داشته باشد تا او را ایجاد کند پس باید فعل خدا قصد
نباید باشد باعتبار اینکه آن قصد نمیتواند شد که عین ذات
باشد و هرگاه عین ذات نباشد و زاید بر او باشد لازم میاید
که خدا مرکب باشد و ترکیب در خدا جایز نیست والله یعلم و از
جمله ادله که دلالت میکند که خدا مرید است و همه افعال او
باراده و مصلحت است اتفاق همه انبیاء و همه طوایف است و
از جمله ادله آنست که هر فاعل که فعل او موافق اراده باشد اشرف
و اکمل است از فاعلی که فعل او موافق اراده نباشد و این ظاهر است
ششم از صفات ثبوتیه آنست که جناب الهی متکلم است یعنی
قدرت دارد بر ایجاد کلام **و دلیل** بر اینمطلب دو چیز است **اول**
اینکه ثابت شد که خدای تعالی قدرت بر هر چیزی دارد پس قدرت
بر خلق کردن کلام هم خواهد داشت **دویم** اینکه همه انبیا
اتفاق کرده اند بر اینمطلب و از جانب خدا کتب آورده اند و همچنین
عقلاء بنی آدم بر این مطلب اتفاق کرده اند **هفتم** از صفات
ثبوتیه اینست که خدای تعالی سمیع است یعنی علم دارد بمسموعات
یعنی خدای تعالی علم بهمه صداها دارد **هشتم** از صفات ثبوتیه
اینست که خدای تعالی بصیر است یعنی علم بهمه مبصرات دارد
یعنی آنچه از موجودات که دیده میشود خدا علم دارد بآنها و دلیل
بر اینکه خدا سمیع است و بصیر است آنست که ثابت شد که خدای

تعالی بهمه چیزی دانا است پس باید عالم باشد بآنچه شنیده می
شود وآنچه دیده میشود **فصل دویم** در صفات
سلبیه است وصفات سلبیه هفت است، **اول** از صفات
سلبیه آنست که جناب اقدس الهی یکی است ودر الوهیت شریک
ندارد وبر این مطلب دلیل بسیار است وما در اینجا بچهار دلیل اکتفا
میکنیم **دلیل اول** آنست که هرگاه واجب الوجود دو باشد
باید معنی وجوب در میان هر دو مشترک باشد وچون دوئیت
لازم دارد امتیاز را باید در هر یک از ایشان چیزی باشد که در
دیگری نباشد تا دوئیت حاصل شود پس هر یک از این دو واجب
مرکب خواهد بود از دو چیز یکی وجوب وجود که مشترک است میان
ایشان ودیگر آنچیزی که بآن از یکدیگر ممتاز وجدا میشوند وواجب
الوجود نمیتواند شد که مرکب باشد زیرا که ترکیب نقص است هم
چنانکه بعد از این معلوم میشود پس لازم میآید که هر دو ناقص
باشند **دلیل دویم** آنست که هرگاه واجب الوجود دو
باشد مثلا پس اگر یکی اراده کند که زید را موجود بکند ودیگری
اراده کند که او موجود نشود بلکه بر عدم باقی باشد پس اگر
اراده هر دو بفعل آید لازم میآید که زید هم موجود شود وهم
معدوم واین هر دو باطل است زیرا که نمیتواند یک چیز هم
موجود باشد وهم معدوم واگر اراده هیچ یک بفعل نیاید

لازم میآید که هر دو قدرت نداشته باشند بر اراده خود
وعاجز باشند واگر اراده یکی بعمل بیاید واز دیگری بعمل نیاید
لازم میآید که یکی عاجز باشد پس او خدا نخواهد بود **دلیل**
سیم دلیلیست که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه
علیه وعلی اولاده الطاهرین فرموده اند که اگر خدا را شریک بود
دیگر میبود میبایست او هم چنین پیغمبری وکتابی بفرستد واز
خود خبری بدهد وحال آنکه هیچ پیغمبری نفرستاده زیرا که
صد وبیست وچهار هزار پیغمبر که آمدند همه از یک خدا
خبر داده اند واز دیگری خبر نداده اند **دلیل چهارم**
آنست که اگر کسی دیده بصیرت خود را بگشاید وبعالم آفاق و
انفس نظر کند ونظم ونسق او را ببیند که چگونه بر یک نهج است
وهیچ اختلاف واختلالی وفسادی در او نیست میداند
که این نظم ونسق میسر نمیتواند شد مگر از یک صاحب اختیار
زیرا که هرگاه در مملکتی دو پادشاه باشد نمیتواند شد که
همیشه حال آن مملکت بر یک نحو باشد وفساد واختلال در
او بهم نرسد ومولانا جلال دوانی در بعضی از رسایل خود گفته
است که اگر کسی دیده بصر واعتبار بگشاید وگرد سرای عالم
برآید از مفتتح آن که عالم روحانیات است تا منتهای آن که عالم جسمانیات
است همه را یک سلسله مشتبک منتظم می بیند بعضی در

باب دوم در بیان صفات باری تعالی

بعضی فرو رفته و هر یك بدیگری مرتبط چنانکه پیداری بکمانه است و بر اصحاب بصیرت ناقد مخفی نیست که مثل این ارتباط والتیام جز بوحدت صانع صورت انتظام نه پذیرد چنانکه از ملاحظه صنایع متعدده متبصرترین هوشیار این معنی منکشف گردد که در حقیقت موجد همه یکی است چه نزد محققان اهل دانش وبینش مقرر است که مؤثر حقیقی در همه اشیاء جز واحد احد نیست لیکن بواسطه اینکه مصوّر صورتی مختلف است بسی منافرت ومناکرت در میان مصنوعات ایشان ظاهر میگردد و از ملاحظه این معنی وامثال آن متفطن هوشمند را معلوم میگردد که این چنین وحدت وانتظام که در اجزای عالم واقع است جز بوحدت صانع ان نمیتواند بود چنانکه مضمون آیه شریفه لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا است ومعنی آیه شریفه انست که اگر میبود در آسمان و زمین چند خدا هر اینه آسمان و زمین فاسد میشدند وامر ایشان مختل میشد **دوم** از صفات سلبیه انست که جناب الهی مرکب نیست بدانکه مرکب انست که از چند چیز فراهم آمده باشد ومرکب بر دو قسم است **اوّل** اینکه مرکب از چند چیز خارجی باشد مثل بدن حیوان که مرکب است از گوشت و پوست واستخوان وغیر اینها **دوم** انست که ترکیب او از اجزاء عقلیه باشد یعنی در خارج یك چیز باشد امّا

امّا

در بیان صفات سلبیه جل جلاله

امّا عقل او را بدو چیز تحلیل میکند یکی جنس که حیوان باشد دیگری فصل که ناطق باشد زیرا که حقیقت انسان عبارت است از حیوانی که ناطق باشد پس حقیقت انسانیت در نظر عقل از دو چیز مرکب است اگرچه در خارج یك چیز است و بهر صورت جناب مقدس الهی بهیچ معنی مرکب نیست زیرا که هر مرکبی محتاج است بجزء خود مثل حاصل شدن بدن حیوان ناچار است از حاصل شدن هر یك از گوشت و پوست وغیرهما وخدای تعالی از آن احتیاج منزه است **سیم** از صفات سلبیه انست که خدا جسم نیست ودلیل بر این مطلب انست که هر جسمی مرکب است از اجزاء و محتاج بان اجزاء است وهمچنین محتاج است بمکان وخدا تعالی از احتیاج منزه است **چهارم** از صفات سلبیه انست که خدا تعالی عرض نیست وعرض عبارت است از هر چیزی که وجود او موقوف بر چیز دیگر باشد وتا قائم بچیز دیگر نشود نتواند در خارج موجود شود مثل سیاهی و سفیدی و سایر رنگها ومثل بوها که هر یك از انها تا قائم بچیز دیگر نشود در خارج موجود نمیشود پس هر عرضی محتاج است بچیز دیگر و خدا را احتیاجی نمیباشد **پنجم** از صفات سلبیه انست که خدا جوهر نیست وجوهر مقابل عرض است یعنی موجودیست که قائم بخود باشد و در وجود خارجی خود محتاج نباشد که قائم بچیزی دیگر شود مثل

جسم

جسم و نفس ناطقه انسانی که در وجود خود محتاج نیستند که بچیز دیگر قایم شوند بخلاف سیاهی و سفیدی که در وجود خود محتاجند که بجسمی قایم شوند لیکن هر جوهری ممکنست باعتبار اینکه ارباب علم گفته اند که جوهر ممکنست که قایم بچیز دیگر نباشد و خدا تعالی ممکن نیست بلکه واجب الوجود است پس جوهر نیست **ششم** از صفات سلبیه انست که خدای تعالی محل حوادث نیست یعنی حالات مختلفه عارض ذات مقدس او نمیشود مثل خواب و بیداری و سهو و نسیان و حرکت و سکون و اکل و شرب و جوانی و پیری و بیماری و صحت و توانگری و دلتنگی و سایر حالات مختلفه و دلیل بر منزه بودن جناب الهی از این حالات مختلفه انست که عارض شدن اینها بر ذات مقدس باعث تغیر در ذات میشود و مع ذلک عروض اینحالات مستلزم نقص و عجز و احتیاج است و جناب الهی از انها منزه است **هفتم** از صفات سلبیه انست که خدای تعالی در چیزی حلول نمیکند هم چنانکه نصاری میگویند که خدا در حضرت عیسی بن مریم حلول کرده بود زیرا که این غایت نقص است و هم چنین خدای تعالی با چیزی متحد نمیشود یعنی با چیز دیگر ضم نمیشود بحیثیتی که هر دو یک چیز شوند زیرا که یکی شدن دو چیز محالست با وجود اینکه مستلزم نقص است و مخفی نماند که بعضی صفات سلبیه

را بیشتر از هفت ذکر کرده اند مثل انکه عینیت صفات را هم داخل صفات سلبیه شمرده اند و آن بتفصیل ذکر شد و بعضی کمتر ذکر نموده اند و هم چنین صفات ثبوتیه را هم بعضی از هشت زیادتر ذکر کرده اند و سبب اختلاف انست که ایشان که کمتر ذکر کرده اند بعضی را داخل بعضی دیگر کرده اند و مناط انست که چنان باید دانست که خداوند متصف بتمام صفات کمالیه است زیرا که متصف نبودن بصفات کمالیه مستلزم نقص است و هر صفت نقصی را باید از خداوند دور نمود زیرا که بودن ان صفت در خداوند باعث نقص است

باب سیم

در نبوت است و این باب مشتمل است بر چهار فصل

فصل اول در وجوب بعثت انبیا و ما در اینجا چهار دلیل ذکر میکنیم **دلیل اول** دلیلیست که جناب امام جعفر صادق با ان اثبات نبوت نموده اند و هر چند این دلیل جامع همه ادله دیگر است و سایر ادله را متکلمین و حکما از این بر داشته اند اما از جهت تکثیر ادله ذکر انها خالی از فایده نیست و دلیلی که حضرت فرموده اند انست که در اصول کافی مذکور است که زندیقی بخدمت حضرت امد و عرض کرد که از کجا شما اثبات پیغمبران میکنید و میگوئید که ضرور است که خدا پیغمبران مبعوث

کند حضرت فرمودند که چون ما ثابت کردیم براهین عقلیه و
نقلیه و شواهد قطعیه که از برای ما خالقیست حکیم و صانعی
علیم که متعالیست از مشاهده و مکالمه با جمیع مخلوقات و مخلوقات
او نمی توانند با و برسند بنحویکه با و ملامسه نمایند یا با او گفت و
شنید نمایند و چون آن خالق حکیم و لطیف است البته مخلوقات و
بندگان خود را ضایع نمیکند ودیگر باید پیغمبران با ایشان مبعوث
کند که خالق ایشان را با ایشان بشناسانند و اوامر و نواهی او را
با ایشان تبلیغ نمایند و ایشانرا دلالت کنند بر چیزی که باعث مصلحت
و خیریت ایشان در آن باشد و هدایت کنند ایشانرا بآنچه باعث
بقای ایشانست و صلاح دنیا و آخرت ایشان در آنست و آن
پیغمبران و رسولان برگزیدگانند و جناب الهی ایشانرا جمیع حکمتها
آموخته است و ایشانرا بحکمت بر بندگان خود برانگیخته است و
هر چند با سایر مردم در خلقت و صورت بشریت شرکت دارند
اما از جانب خدا مؤیدند بنفوس قدسیه و مخصوصند بمعجزات
باهره و کرامات ظاهره که غیر او با ایشان در این امور شرکت ندارد
و هرگاه ثابت شد که وجود پیغمبر واجب شد و ضرور است باید
در هر دهر و زمانی پیغمبری یا نایب او باشد تا زمین از حجت خدا
خالی نباشد **دلیل دویم** آنست که شکی نیست که نوع
انسان که چشم و چراغ عالم انست جناب ملک منان او را عبث

دلیل اول بر وجوب بعثت

ایجاد نفرموده است بلکه او را از جمیع موجودات برگزیده است و
او را بتشریف تکلیف مخلع کرده است و شکی نیست که بیرون آمدن از
عهده تکلیف موقوفست بر دانستن آنچه بآن تکلیف شده است پس
بر خدا لازم است که او را بمکلفین اعلام کند زیرا که هیچ عقل مکلفی
مستقل در ادراک آن نیست و شکی نیست که خدا از برای واسطه
اعلام کند بهریک از افراد مکلفین زیرا که این محالست پس لابد شخصی
را تعیین کند که او را بر کافه مکلفین مبعوث کند تا تکالیف را با ایشان
برساند و الا لازم میاید بر جناب الهی تقصیر و این محالست **دلیل
سیم** آنست که اشتباهی نیست که فیاض علی الاطلاق نوع
انسان را از برای جود و لطف ایجاد کرده است و اتمام جود و لطف
موقوفست بر صلاح داشتن بندگان بحسب معاش و معاد و صلاح
معاش و معاد موقوفست بر چند امر که هریک از آنها موقوفست بر
وجود پیغمبران **اول** شناختن مبدء و صفات او و این امر هر
چند عقلیست که عقل میتواند با و برسد اما بشرطیکه تنبیه
حاصل شود و پرده غفلت از پیش برداشته شود لیکن اکثر مردم
باعتبار انهماک ایشان در امور دنیویه و تفرق قلوب ایشان در
خواهشهای مختلفه اگر منتهی نمیبود از سستی غفلت بیدار نمیشدند
و بفکر این نمی افتادند که از برای ایشان خالقی باشد پس واجبست
که خدا پیغمبری با ایشان مبعوث کند تا ایشان را از خواب غفلت

دلیل دوم بر وجوب بعثت

بیدار کنند و بفکر بیفتند و تأمل کنند و صانع خود را بشناسند
دویم شناختن صفات حمیده و اخلاق پسندیده و افعال حسنه
و تحصیل کردن آنها و شناختن صفات ذمیمه و ملکات ردیه و افعال
سیئه و اجتناب کردن از آنها است و شکی نیست که جمیع آن صفات
و افعال را انسان ممکن نیست که از پیش خود بشناسد پس باید
خدا کسی را بفرستد که آنها را بشناساند سیم شناختن
دوا و غذای نافع و مضر زیرا که چون انسان مرکب از عناصر
اربعه که غایت تضاد و تخالف در میان آنها است باین جهت در
معرض آفات است و امراض کثیره عارض آن میشود و بعضی از اغذیه
و ادویه باعث صلاح بدن میشود و بعضی باعث فساد آن میشود
و انتظام امور معاش و معاد آن و ترقی کردن او از حضیض جهل
و نقصان باوج کمال و عرفان موقوفست بر سلامتی او از امراض
کثیره و باقی بودن بدن او بر صحت طبیعیه و شکی نیست که این معنی
موقوفست بر خوردن بعضی از اغذیه و ادویه نافعه و اجتناب
کردن از جمیع اغذیه و ادویه مهلکه و مضره و خوردن اغذیه
و ادویه نافعه و اجتناب کردن از اغذیه مضره موقوفست بر
شناختن آنها و شناختن آنها بتجربه موقوفست بر کشته شدن
بسیاری و هلاک شدن جمع کثیری و این خلاف لطف است
پس باید خدا خواص آنها را بشخصی الهام کند تا به بندگان او

برساند

برساند و آن شخص نیست مگر نبی و بالجمله شناختن هر یک از
معارف الهیه و صفات حمیده و افعال ممدوحه و ملکات ردیه
و اخلاق خبیثه و خواص ادویه و اغذیه موقوفست بر وجود
شخصی که صاحب دو جهة باشد یک جهة الهیه که بآن جهة مناسبت
با جناب احدیت داشته باشد و امور مذکوره را از او استفاضه
نماید و یک جهت بشریت که بآن جهة مناسبت با بشر داشته باشد
و امور مذکوره را بر ایشان افاضه نماید دلیل چهارم
آنست که رسیدن افراد انسان بدرجات عالیه علم و عمل
موقوفست بر زندگانی ایشان در مدت مدیده و زندگانی
ایشان در این مدت موقوفست بر امور چند از لباس و خوراک
و اسلحه چند که بآنها دفع دشمنان از خود بکنند و سایر چیزها که افراد انسانی
بآن محتاج میباشند و شکی نیست که هر یک از افراد انسان خود
به تنهائی نمیتواند که همه این امور را بدست خود سرانجام کند
بلکه در سرانجام شدن امور مذکوره بعضی محتاج ببعضی دیگر
هستند پس باید جمعی از افراد انسان معاونت و امداد یکدیگر
بکنند تا امور مذکوره سرانجام شود مثل اینکه یکی از برای
دیگری خیاطی بکند و یکی دیگر از برای او صباغی بکند و دیگری
جولائی کند و دیگری زراعت کند و دیگری حدادی و
بالجمله جمعی که در شهرها و ولایتها ساکن باشند محتاجند هر یک

در بیان احتیاج انسان

مشغول شغلی باشند تا امور معاش و معاد ایشان منتظم شود و از اینجاست که انسان را مدنی بالطبع میگویند یعنی محتاج است بتمدن که عبارتست از جمعیت ایشان در موضعی و شکی نیست که جمعی از افراد انسانی که در یک موضع ساکن باشند و بایکدیگر معامله و داد و ستد داشته باشند در اکثر اوقات اگر در میان ایشان قانون و سنتی نباشد که در وقت نزاع رجوع باو کنند تا قطع نزاع ایشان بشود لازم میاید که در میان ایشان هرج و مرج واقع شود و مظلومان از جور ظالمان در اذیت و زحمت و ضعفا از ستم اقویا در شدت و مشقت و زیردستان از جبر زبردستان در تعب و محنت باشند و هر یک از انها در قوت و ضعف با مثال خود همیشه در منازعه و مخاصمه باشند و اتش فتنه و عداوت در میان ایشان مشتعل باشد و این معنی بالاخره منجر میشود بهلاکت جمیع بنی نوع انسانی پس لازم است که قاعده و قانونی در میان ایشان باشد که در وقت نزاع رجوع بان کنند تا سلوک میان ایشان بعدل باشد و مفاسد مذکوره لازم نیاید و این قاعده و قانون را هر کس نمیتواند وضع نمود زیرا که هر مردم قول هر کس را قبول نمیکنند بلکه باید واضع انکسی باشد که قول او در نزد همه مردم مسلم باشد و همچنین کسی مسلم نمیتواند شد مگر اینکه قول او از جانب خدا باشد و انکس عبارتست از نبی و قاعده و قانون را

در وجوب عصمت انبیاء

دلیل اول

که او وضع کرده است عبارتست از شریعت که مردم در وقت منازعه رجوع بان میکنند و قطع نزاع ایشان میشود و مخفی نیست که حامل این شریعت نمیتواند شد که از غیر نوع انسانی باشد زیرا که طبایع ایشان از غیر نوع خود منافرت دارند پس باید که حامل شریعت شخصی از بنی نوع انسانی باشد و شیخ ابو علی سینا در شفا میگوید که احتیاج نوع انسانی بوجود شخصی که حامل شریعت باشد در نظام عالم بیشتر است از احتیاج بمژه چشم و ابرو بلکه احتیاج باو بیشتر است از احتیاج بهر چیزی **فصل دویم** در عصمت انبیاء بدانکه عصمت عبارتست از ملکه که با وجود داعی بر معصیت نباشد اگرچه قدرت بر او داشته باشد و فرقه محقه شیعه اثنی عشریه متفقند بر اینکه انبیاء باید از جمیع معاصی معصوم باشند **و ما** سه دلیل در اینجا بر عصمت انبیاء ذکر میکنیم **دلیل اول** انست که شکی نیست که ارسال نبی لطف است از جناب الهی نسبت به بندگان و اتمام لطف موقوفست بر عصمت او از خطاء و معصیت زیرا که هرگاه معصوم و مجرد از خطاء و معصیت نباشد اعتماد و وثوق بر اقوال و افعال او نخواهد بود و هرگاه وثوق و اعتماد بر اقوال و افعال او نباشد از مردم مکلفین کما هو حقه اطاعت و انقیاد جمیع افعال و اقوال او را نخواهند کرد و در این صورت اتمام لطف نشده زیرا که لطف کامل وقتی است که اطاعت و انقیاد او کما هو حقه بعمل بیاید و مع ذلک چون جایز باشد که

مرتکب معصیت نشود کاهست که مردم را بمعصیت امر کنند و از طاعت منع نماید و این خلاف لطف است پس باید نبی از جمیع معاصی و خطیئات معصوم باشد **دلیل دویم** اینست که شبهه نیست که نبی حامل نوامیس الوهیت و خازن اسرار ربوبیت است که امین وحی الهی و متحمل احکام اوامر و نواهی و حجت خداست بر عباد و قیم اوست در بلاد و شکی نیست که این مرتبه با ارتکاب معاصی جمع نمیشود و زیرا که جناب الهی شخصی را که اعتماد باو نداشته باشد و مثل سایر مردم باشد امین نمیکند بر این امور عظیمه بلی گاه غافلی میشود که جاهل است به بواطن امور شخصی که خطاکار و غیر امین باشد بر امور خود امین میکند لیکن این بسبب عدم علم اوست بباطن آن شخص و الا ممتنع است که چنین کاری بکند پس جناب علام الغیوب که خبیر است بضمایر بندگان و بصیر است بسرایر ایشان محال است که شخصی را که معصیت از او سر زند و خود امین نباشد امین کند بر دیگران و امور مذکوره باو واگذارد **دلیل سیم** دلیلیست که حکماء ذکر کرده اند و آن دلیل اینست که قابل رتبه نبوت کسی است که جمیع قوای طبیعیه و حیوانیه و نفسانیه او مطیع و منقاد و مقهور عقل او شده باشد و کسی که جمیع قوتهای او تابع عقل او شوند محال است که معصیت از او سر زند و صادر شود زیرا که جمیع معاصی در نظر عقل قبیح است و هر که معصیتی از او صادر شود

دلیل اول بر عصمت نبی

دلیل سیم بر عصمت پیغمبر

تا یکی از قوتهای او مثل قوت غضبی یا قوت شهوی یا غیر اینها بر عقل او غالب نشود محال است که مرتکب معصیت شود و این دلیل در کمال قوة و متانت است **فصل سیم** در طریق معرفت نبی مخفی نماند است که هر کس ادعای نبوة نماید نمی باید شنید دعوی او را و نمی باید قول او را قبول نمود زیرا که اشخاص متعدده که هیچ یک نبی نبودند آمدند و دعوی نبوت نمودند پس نبی را ناچار است از حجتی و برهانی که مصدق نبوت او باشد و این ظاهر است که کسی را که جناب الهی او را برتبه نبوت سرفراز کند و او را حامل اوامر و نواهی و متحمل تکالیف غیر متناهی کند که آنها را به بندگان برساند البته او را حجت و بینه عطا کند که بندگان او بسبب حجت و بینه او دعوی عظیم را از او قبول کنند و با وجود این باید او را بصفاتی چند هم ممتاز کند که آن صفات در سایر بنی نوع انسان نباشد و چون معجزه عبارتست از فعلی که مردم از رسیدن بآن عاجز باشند و آنرا خارق عادت هم میگویند باعتبار اینکه خلاف افعال عادیه است که در میان مردم متداول است پس هرگاه ادعای نبوت یا امامت کند و مقارن ادعای خود معجزه بیاورد او نبی یا امام است و هرگاه مقارن ادعا نباشد بنحوی که کسیکه مدعی نبوت و امامت نباشد امری خارق عادت از او سر زند او را صاحب کرامت میگویند مثل آمدن مائده از برای حضرت مریم

در بیان طریق معرفت نبی

در بیان معجزه

وهرگاه از مدعی نبوت خارق عادت سر زند امّا مخالف باشد با
ازاو طلبکرده اند اورا معجزه کاذبه میگویند هم چنانکه مسیلمهٔ
کذاب متنبی گفتند که محمد صلعم آب دهن خود را بچاهی انداخت که
آب انچاه خشک شده بود آب انچاه جاری شد اگر تو هم پیغمبری چنین
کن او آب دهن نجس پلید خود را بچاهی نکند که آب داشت بالمرة
آب خشک شد و سر ظاهر شدن معجزه کاذبه انست که بر مردم
ظاهر شود که او در دعوی خود کاذبست یعنی جناب احدیت ایجاد خارق
عادت را بظهور میآورد که کسی شک در عدم نبوت آن مدعی کاذب
نکنند و از این قبیل امور بسیار از مسیلمه سر زد تا جماعتی که
تصدیق او را کرده بودند همگی رجوع کردند و فرق میان معجزه
و سحر و شعبده انست که سحر و شعبده از امور عادیه است مگر
اینکه سببان بر اکثر مردم مخفی است بخلاف معجزه که از امور عادیه
نیست و مطلقا سببی از برای او نیست و توضیح کلام در اینمقام
انست که امور عادیه که عادت الله جاری شده است که بشود دو قسم
است یکی انکه سبب او ظاهر باشد و این قسم یا اینست که از اسباب
ارضیه حاصل میشود مثل تاثیر بعضی از غذاها و دواها و انسان
شدن نطفه و غیر انها از امور یکه باسباب ارضیه بهم میرسد
ویا اینست که از اسباب سمویه حاصل میشود مثل حرارتی که از
آفتاب حاصل میشود و برودتی که از بعضی کواکب بهم میرسد

ویا

ویا از ترکیب اسباب ارضیه و سمویه هر دو باهم حاصل میشود مثل
تاثیری که حاصل میشود از دوائی که در وضع خاص از اوضاع
فلکیه خورده شود یا تاثیر دعائی که در وضع نوشته شود یا خوانده
شود و مجموع این سه نوع که مذکور شد از امور یست که عادت الله
جاری شده است که بشود و اسباب انها هم بر اکثر مردم ظاهر است
و قسم دویم انست که از امور عادیه است که اسباب ارضیه یا سمویه
یا هر دو باهم دارد امّا اسباب انها بر اکثر مردم مخفی است مثل سحر و
شعبده و طلسمات و نیرنجات و چونکه اینها سببی دارند تعلیم و تعلم
در انها میباشد یعنی هر که این علوم را بداند میتواند دیگری را تعلیم
کند بخلاف معجزه که مطلق سببی ندارد زیرا که معلوم است که شق
قمر نمیتواند شد که بسببی و حیله باشد بلکه عطیه ایست از جناب الهی
بهر که میخواهد میدهد و از این جهت صاحب معجزه نمیتواند او را
تعلیم بدیگری بکند زیرا که چون سببی و علتی غیر از اراده الهی ندارد
تعلیم در ان معنی ندارد پس معلوم شد که معجزه خارق عادتست
و سحر و کهانت و شعبده خارق عادت نیست بلکه امور عادیه است
که اسباب انها بر اکثر مردم مخفی است و فرق کردن میان معجزه و
سحر و شعبده بر کسیکه از معارف بهره داشته باشد در نهایت
سهولتست زیرا که میتواند یافت که ان سبب دارد یا نه و ارباب سحر
این معنی را زود تر از همه کس میتوانند معلوم کنند و بدانند و از

در شروع بیان مباحث معجزه و ساحر

این جهت اوّل کسیکه ایمان آورد بحضرت موسی سحره بودند ولی این
معنی بر عوام اشکال دارد و باید اولا در این معنی تقلید خواص خود را
بکنند تا نور حقیقت بر دلهای ایشان تافته شود والله یعلم **دلیل** میان
صاحب معجزه و ساحر فرق دیگر هیست که عوام میتوانند از آیات قرآن
اینست که کسیکه صاحب معجزه باشد هر انچه از خوارق عادت از
سبیل حجت از او طلب کنند میتواند او را ظاهر کند فهم چنانکه جمعی
معاندین انچه از پیغمبر ما طلب کردند همه را بعمل آورد و هم چنین بود حکم
در سایر پیغمبران بخلاف ساحر که عمل او منحصر است بان فعل خاصی که
او را تعلیم کرده است و اگر خارق عادات دیگر از او طلب کنند عاجز
میشود و از این جهت احدی ندیده است و نشنیده است که ساحری
امده باشد و هرچه از او طلب کنند بعمل بیاورد **فصل چهارم**

در اثبات نبوت حضرت خاتم النبیین و سید المرسلین محمد بن
عبدالله بن عبد المطلب صلوات الله علیه و علی اولاده الطاهرین
بدانکه دلیل بر نبوت آنحضرت بسیار است **و ما** در این رساله
بچند دلیلی که امتن ادله هست اکتفا میکنیم **دلیل اوّل** معجزه
و خوارق عادات است که از آنحضرت ظاهر شده است و معجزات آنحضرت
نسبت با مثال ما جماعت محرومین از زمان حضور او بر دو قسم است
اوّل معجزه که حال مشاهده میکنیم که عبارت از قرآنیت و معجزه
بودن قران از وجوه متعدده است که بعضی از انها معلوم خواص

در اثبات نبوت حضرت خاتم النبیین

قسم اوّل

میتواند شد اما معلوم بر عوام نمیتواند شد و بعضی دیگر بر خواص
عوام هر دو معلوم میتواند شد **اما** وجوهیکه بر خواص میتواند
معلوم شود سه چیز است **اوّل** فصاحت و بلاغت و توضیح این است
که اگر کسی در علم فصاحت و بلاغت مهارتی داشته باشد میداند که
این قسم از فصاحت و این نحو از بلاغت و این اسلوب غریب و این نظم عجیب
در قوه فصحاء عالم و در عهده بلغاء بنی آدم نیست **دوم** اشتمال
است بر اصول معارف اگر کسی دیده او بنور معرفت روشن شده باشد
بینا اند که با وجود اختصار محتویست بر جمیع اصول معارف و حقایق
و با وجود ایجاز منطوی است بر همه فنون اسرار و دقایق بحدیکه همه علما
سابقین و عرفاء مشاهدین با این وجود سعی و اهتمام در استخراج دقایق
معارف حقیقیه و جد و جهد ما لا کلام در استنتاج نتایج از مقدمات
یقینیه عشری از اعشار او و بابی از ابواب آن نتوانستند دریافت
سیم تاثیر استماع او در نفوس بنحویکه هرگاه کسی نفس و فی الجمله
از کدورات عالم طبیعت مصفی شده باشد و لمعات انوار عالم قدس
بر او جلوه گر امده باشد بمجرد استماع آن کلام معجز نظام اثری از آن در
نفس خود مشاهده میکند که ورای آثاریست که از کلمات بنی نوع
انسانی مشاهده میشود **اما** وجوهیکه بر خواص و عوام هر دو
معلوم میتواند شد سه وجه است **اوّل** اینکه بتواتر ثابت شده است
که جناب محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله ادعای نبوت نمود و قران را معجزه خود

اورد و با جمیع بلغا و فصحاء عرب تحدی یعنی معارضه نمود و گفت که این
کلام الهی است و معجزه من است اگر انکار این معنی را میکنید شما هم در باب
فصاحت و بلاغت هستید مثل او بیاورید و جمیع فصحای قحطان و
بلغاء عدنان با غایت رتبه فصاحت و نهایت مرتبه بلاغت با وجود
شدت لجاج و عناد و کمال عداوت و بغض ایشان نسبت بآنحضرت ایشان
هر چند سعی کردند نتوانستند یک آیه مثل آیات قرآنی بیاورند
تا اینکه چهار نفر از ایشان که افصح از جمیع بودند هر یک یک ربع از قرآن
داشتند و رفتند که در مقابله آن آیه بیاورند و بعد از یکسال
ملاقات آنچهار نفر شد همه اقرار بمعجزه کردند و همچنین هر یک
از فصحاء غایت سعی خود را بعمل آوردند تا آخر الامر همه اقرار و عجز
بنادانی کرده و مقاتله بسیوف را بر معارضه بحروف اختیار نمودند
تا اینکه جمعی بضرب سیوف مسلمین وارد اسفل سافلین و برخی
داخل صراط المستقیم دین مبین شدند و در این هم شبهه نیست
که فصحاء عصر حضرت خاتم الانبیاء بیشتر از فصحاء جمیع اعصار
بودند و در رشته فصاحت ماهرتر از فصحاء اعصار دیگر بودند
و سنت الهیه هم بران قرار گرفته که یکی از معجزات هر پیغمبری از نوع
فضل باشد که اهل آن عصر در آن ماهر میباشند همچنانکه در زمان
موسی ع چون سحره بسیار بودند خدا تعالی باو معجزه اژدها شدن
عصا را داد و در زمان حضرت داود چون موسیقی دانان بسیار بودند

فصل در بیان آنکه یکی از معجزات هر پیغمبری باید از نوع فضل اهل آن عصر باشد

خدا تعالی

خدا تعالی نیز باو عطا فرمود که هر حیوانی و انسانی که می شنیدند
بیهوش میشدند بلکه اضطراب در جمادات بهم میرسید و در
زمان حضرت روح الله چون اطباء حاذق بسیار بودند و امراض
غریبه را معالجه میکردند جناب الهی او را معجزه احیاء اموات عنایت فرمود
و در زمان حضرت خاتم المرسلین علیه و علی اولاده افضل صلوات
المصلین چون فصحاء ذوی البلاغه و بلغاء اولی البراعه بحد نهایت
بودند لهذا جناب خالق البریه او را قرآن را عنایت فرمود و سر این
که هر گاه صاحبان فن مشاهده معجزه را بکنند که از نوع فن او است
دفعةً ادراک میکنند که آن معجزه است و کار بشر نیست و زود اقرار
بنبوت صاحب معجزه میکنند و دیگران هم تابع میشوند بخلاف سایر
مردم که فرق کردن معجزات و افعالی که خفیة الاسباب باشد بر ایشان
اشکال دارد و از این جهت اول سحره موسی ع ایمان آوردند و اطباء
حاذق بعیسی ع زودتر ایمان آوردند و همچنین فصحاء و بلغاء اسلام
تر منقاد خاتم النبیین صلی الله علیه و آله میشدند و از آنچه ما ذکر
کردیم معلوم میشود که کسی را نمیرسد که بگوید که ممکنست که محمد
صلی الله علیه و آله و سلم افصح فصحاء آن عصر بوده است و آیات قرآنرا
خود ایراد کرده باشد و جمیع فصحاء از آن قسم تالیف عاجز بودند زیرا
که عقل مستقیم و ذهن قویم حاکم است که محالست که انسانی تالیف
کلامی بکند در عصری که اکثر مردم آن عصر فصحاء باشند و اهل آن

در بیان دفع اشکال

عصر

عصر یا سایر اعصار متقدمه و متاخره نتوانند که یکسطر کلامی را مثل
کلام او بیاورند زیرا که هرگاه مؤلف آن کلام از نوع ایشان باشد
و همین در رتبه فصاحت از آن بالاتر باشد البته یکی از ایشان بهم
میرسند که قابیلی از کلام او شبیه بکلام او باشد مثلا در میان شعراء عرب
امرء القیس افصح بوده است و مع ذلک اشعار سایر شعراء عرب که افصح از
اشعار او نمیباشد بعید و حصر است و همچنین فردوسی نسبت بشعراء
عجم و همچنین هر کسیکه در فنی ماهر باشد از سایر اهل آن فن
ممتنع است که دیگری را زیاده از آن در یک جزئی از جزئیات آن فن یا
برابر او یا مثل او نباشد و حال اینکه محمد بن عبد الله ص با وجود اینکه
بقرآن معارضه نموده و جمیع فصحاء غایت سعی خود را بعمل آوردند
نتوانستند یک آیه یا نصف آیه که شبیه بآیات قرآنی باشد بیاورند
و بعد از او هم کسی بهم نرسید که قادر برین معنی باشد و کسی را هم میسر
که بگوید کجا هست که کسی کلامی بفصاحت قرآن آورده باشد و بما
نرسیده باشد زیرا که میگوئیم بتواتر رسیده است که در وقتی که
مجمعه معارضه بقرآن نمودهم فصحاء و بلغاء اقرار بعجز نمودند و
تواتر عبارتست از خبر دادن جمع کثیری که خبر ایشان افاده یقین
کند و احتمال کذب نداشته باشد مثلا ما نوح و ذو القرنین و رستم
و اسفندیار و سایر امم ماضیه را ندیده ایم و همچنین شهر خطا و یغور
و سایر بلاد بعیده را مشاهده نکرده ایم اما از کثرت اخبار شکی

نداریم

در بیان اشکال

در بیان معجزه قرآن

نداریم که نوح و ذو القرنین و رستم و اسفندیار پیش از ما بوده اند
و شکی هم نداریم که شهر خطا و یغور و سایر بلاد بعیده حال وجود
دارند و کثرت اخبار و نحوی که شد باعث نماند عبارتست از تواتر و بعینه
عاجز شدن فصحاء عرب در معارضه قرآن باین نحو بما ثابت است که
اگر چنانچه کسی بتواند انکار وجود شهرهای بعیده را بکند بلکه معارضه
کردن سید اخر الزمان علیه صلوات الله الملک الرحمن کا مرضا باید
نمود بقرآن و عاجز شدن ایشان اشهر و اعرفست در نزد مردمان
از وجود ملوک ماضیه و قرون خالیه و بلاد نائیه و چگونه چنین
نباشد و حال اینکه معاندین و مشرکین غایت سعی را داشتند که
اگر کسی در مقابل قرآن کلامی انشا کند آنرا نقل کنند و در امصار و
اقطار مشهور و منتشر کنند حتی اینکه هفوات مسیلمه کذاب که گفته
است الفیل ما الفیل و ما ادریک ما الفیل له ذنب و خرطوم
طویل در زبر و مصنفات نقل کرده اند و ترهات سجاح و سجاحه را
در دفاتر و مؤلفات ثبت نموده اند و با وجود این اهتمام بلیغ اگر در
مقابل قرآن کلام فصیحی میگفتند البته آنرا نقل میکردند و بما میرسید
پس چون با وجود این اهتمام نقل نشده است یقین حاصل میشود
که همه عاجز بوده اند و نقل کرده اند که ولید بن مغیره که از افصح فصحاء
آن عصر بود و غایت عداوت با جناب پیغمبر داشت روزی آیه
از قرآن را از آنحضرت شنید بعد از رجوع بقوم خود با ایشان گفت

وتپله

در بیان اعتراف ولید بن مغیره باعجاز قرآن

گفته

که هرگز کلامی از محمد صلی الله علیه و آله نشنیدم که نه کلام جن است و نه کلام انس بدرستیکه از برای آن کلام حسن و ملاحتی و قبول و حلاوتی است و اعلای او میوه دهنده و اسفل آن آب دهنده است و کلامی است که بر هر کلام غالب میشود و هیچ کلامی بر او غالب نمیشود و از این قبیل نقلها در اساطیر مصنفین بسیار و در طوامیر مؤلفین بیشمار است **وجه دویم** از وجوه معجزه قرآن که معلوم عوام و خواص میتواند شد آنست که قرآن مشتملست بر انبیا از مغیبات چند که بغیر از جناب الهی دیگری علم بآن نداشت مثل خبر دادن آن از ذلت یهود و خواری ایشان و مثل خبر دادن از امور که مشرکین در خانهای خود میکردند و هیچ کس دیگر خبر از آنها نداشت و از این قسم اخبار در قرآن بسیار است همچنانکه مفسرین در تفسیر خود ذکر کرده اند **وجه سیم** از وجوه مذکوره اخبار اولین و قصص سابقین است که در قرآن وارد شده است از قبیل قصص آدم و نوح و ذو القرنین و غیرهم با وجود اینکه بتواتر از پیغمبر صلی الله علیه و آله یعنی بتواتر ثابت شده است که محمد بن عبد الله در پیش هیچ معلمی درس نخوانده بود و رجوع بهیچ کتابی از کتب یهود و نصاری و سایر فرق نکرده بود و قصص امم سابقه را از هیچ موضع نخوانده بود و مع ذلک قرآن مشتملست بر قصص امم سابقه و حکایات فرق سالفه بنحویکه جمیع طوایف با وجود شدت

وجه دوم از وجوه معجزه قرآن

وجه سیم از وجوه مذکوره

عناد نتوانستند سرمویی خلاف واقع پیدا کنند پس معلوم میشود که این از جانب الهی است و محمد آنرا از پیش خود انشا نکرده است **قسم دویم** از معجزات آنحضرت معجزاتی است که در عصر آنحضرت از او صادر شده است و اهل آن عصر آنها را مشاهده کرده اند و امثال ما جماعت بی نصیب از درک زمان حضور فایض النور آنحضرت و از مشاهده آنها بهره نبرده ایم ولیکن بتواتر بما ثابت شده است مثل شق قمر و تسبیح کردن سنگ ریزه در دست مبارک او و جاری شدن آب از میان انگشتان او و تکلم کردن حیوانات با آنحضرت و تکلم کردن ایشان در نزد او و نالیدن ستون حنانه از مفارقت او و سیر نمودن جمع کثیر را از طعام اندک و حرکت نمودن درخت بامر آنحضرت و غیر اینها از معجزات کثیره که در کتب علما مذکور است و در زبر فضلا مسطور و هرگاه صد و دو این معجزات بر ما بتواتر ثابت شده باشد یقین از برای ما حاصل میشود زیرا که تواتر هم چنانکه معلوم شد خبر دادن جمع کثیر نیست که احتمال کذب ایشان نداشته باشد و اگر هر یک از معجزات آن بتواتر نرسیده باشد و احتمال کذب داشته باشد شکی نیست که از نقل مجموع آنها یقین حاصل میشود بقدر مشترک میان آنها یعنی یقین بصدور معجزه فی الجمله حاصل میشود و این را علما تواتر بالمعنی میگویند مثلاً نقلهای بسیار از غزوات

قسم دوم از معجزات آنحضرت

حروب رستم تمام رسیده است که هریك از آنها دلالت بر شجاعت
رستم میکند امّا هریك از آن نقلها در نزد ما بتواتر نرسیده است
که افاده جزم از برای ما بکند ولی از مجموع آن نقلها علم قطعی از برای
ما حاصل شده است که رستم شجاع بوده است پس اگر خصم بخواهد
انکار تواتر هریك از معجزات پیغمبر را بکند نمیتواند زیرا که از نقل
جمیع معجزات پیغمبرها که از هر دو بجا و از است علم قطعی حاصل می
شود که فی الجمله آنجناب صلی الله علیه و آله صاحب معجزه بوده است
و همین در اثبات نبوت و کافیست و کسیکه انکار این معنی را بکند
لازم میاید که انکار جمیع اخبار متواتره را بکند و این محض مکابره
و لجاج است بلکه بر چنین شخصی لازم میاید که انکار محسوسات مشاهده
بکند و در این صورت از دایره انسانیت بیرون خواهد بود دلیل
دویم از ادله اثبات نبوت آنحضرت اینست که آن حضرت بطحاوی و از
طالع از مکه و منی و آن بخم لامع از زمزم و صفا در هنگامی
که یتیمی بود بی معین و یا در طفلی بود بی پدر و نشکرها انصار و
وقتی که امی بود و نادیده از معلمی ندیده بود و آن استادی در درس
و شرایع و احکام نشنیده و از میان عرب و عجم و ترك و دیلم بر
خواست و علم نبوت برافراخت و کوس دعوت بنواخت و ادعای
امر عظیم نمود و جمیع عالم را دعوت نمود بچیزی که مخالف طریقه
ایشان بود زیرا که ایشان را امر نمود به پرستیدن خداوند دیان

دلیل دویم از ادله اثبات نبوت خاتم

و زجر کرد از عبادت اوثان و وضع کرد بر ایشان تکلیفات شاقه
مشکله و وعظ کرد ایشان را از اهواء و آراء در زمانی که جمیع عالم را
کفر و شقاوت فرو گرفته بود و کل فرق بنی آدم را جحود و فساد احاطه کرده
بود عرب مشغول بعبادت صنم و پرستیدن آتش شیوه عجم بود
در ضلالت و نصاری در جهالت و اتراك و دیالمه در خونریزی و
زنج و صقالبه در فتنه انگیزی هند و ان بعضی در عبادت شمس
و قمر و برخی در پرستیدن گاو و خر و بالجمله در زمانی که جمیع
فرق تمام از جاده هدایت و ارشاد منحرف و همه خواص و عوام از
طریقت معرفت مبدء و معاد منصرف آن عالی شان علم مخالفت
با همه برافراخت و مذاهب ایشان را فاسد و نابود انگاشت و در
معرض خرابی دولتهای ایشان برآمد و در صدد ابطال و اخلال
ملتهای ایشان دامن بر کمر زد و جمیع عالمیان در مقام عناد و علم
مجادله برافراختند و کل طوایف انسان از برای الزام او تدبیر حیلها
ساختند اجلاء عرب و عجم در صدد جنگ و جدل برآمدند و
ابطال ترك و دیلم در معرض خونریزی و قتال کمر بستند احبار
یهود آهنگ مکالمه و لجاج نمودند و قسیسین نصاری بنیاد
مباحثه و احتجاج کردند و حکماء دهریه در مقام برهان و استدلال
در آمدند و ملاحده سوفسطائیه بنای قیل و قال گذاشتند و
بالجمله گروه مختلفه بر سر آنحضرت هجوم آوردند و هریك بنحوی بنای

دلیل سیم در اثبات نبوت

اختلاف

منازعه و مجادله با آنجناب کرده‌اند بلکه اقربای آنحضرت نسبت باو
در غایت بغض و عداوت و خویشان او در نهایت کینه و شماتت و
اعدای آنجناب با وجود فقدان انصار و احباب و با عدم معاشرت با جماعت
اولی الالباب و با عدم آمیزش او با ارباب علم و دانش و عدم مصاحبت
او با ارباب بصیرت و بینش جمیع این طوایف مختلفه را هر یک در فرق خود
مخذول و مغلوب و ذلیل و منکوب نمود و بر همه غالب و فائق مد
کردن کشان امم و سرهنگان بنی آدم طوعا و کرها داخل در دین او
شدند و اطراف عالم از مشرق و مغرب ایمان باو آوردند و صیت
دعوت او مشتهر در کل مواضع و امصار گردید و نور هدایت او
منتشر در جمیع ممالک و اقطار شد و آتش کفر و عناد را از بلاد کند
شیوه شرک و فساد را از میان عباد برافکند ظلمانیات را نورانی و
جسمانیات را روحانی گردانید و اساس شریعتی در میان مردم استوار
نمود که مشتمل است بر حکم و مصالح چند که بالانوار آن منصوب است
و آنچه طوائف انام محتاج باو بودند از شرایع و احکام و مسائل حلال
و حرام بر همه فرق بر وفق حکمت و طبق مصلحت قرار داد الحمد لله از زمان
آنسرور الی زماننا هذا رونق دین و شریعت او در تزاید و اساس
طریقت او در تصاعد بوده است و هیچ عاقلی شک نمیکند که
صدور امور مذکوره از شخصی بصفات مسطوره نمیتواند شد
مگر بتایید ربانی و قوت یزدانی و آنیز خود با وجود عدم معین

اصحابش

وانصار

و انصار و اعوان بودن موسس این اساس نمیتواند شد و امری که بنایش
بر کذب و افترا باشد این استحکام را نمیتواند داشت بلکه تا
حقیقت نداشته باشد این قسم اساس از چنان شخصی برپا نمیشود
و از اینجا است که بعضی از عقلا گفته‌اند که حقیقت شئ حافظ آن
شئ است **دلیل سیم** آنست که هر گاه در نظام عالم پیغمبری
باید باشد البته این شخصی که عبارتست از محمد بن عبد الله پیغمبر است
زیرا که بتواتر رسیده است که آنجناب مستجمع جمیع صفات کمال و
مستکمل مجموع مراتب علمیه و عملیه بود بنحویکه هیچیک از انبیاء
سابقین باین مرتبه نبودند و کسیکه فی الجمله تتبعی داشته باشد
این معنی برو ظاهر است پس هر گاه نوح و ابرهیم و موسی و عیسی
و سایر انبیاء پیغمبر بوده‌اند البته آنحضرت هم پیغمبر است جمعی که
صاحبان بصیرت و کمال بودند بمجرد نظر کردن با نحضرت ایمان
باو می آوردند و میگفتند صاحب این صورت و سیرت کذاب نمیباشد
و از اینجاست که شیخ ابو علی سینا در جواب شخصی که منکر نبوت محمد
بود گفت که اگر پیغمبری میباید البته محمد بن عبد الله ص پیغمبر است
دلیل چهارم از دلایل آنست که در جمیع کتب انبیاء سابق
خبر بهجت اثر بعثت آنسرور رسیده است و از آنجمله در سفر اول توریت
این فقره مذکور است که اولیاشماعیل شیمعتی هینی واهفراتی و تو
و اهربیتی و تو بماماد و شنیم عاسار تسلیم یولید و نتنی لگوی کادول

دلیل سیم [illegible]

دلیل چهارم در نبوت آنحضرت

وان

و این عبارت خطابی است بحضرت خلیل الرحمن علی نبینا و آله و علیه السلم
که خدای تعالی از برای موسی نقل میکند و معنی اینست که ای ابرهیم
دعای تو در حق اسمعیل شنیدم اینک من او را برگزیده و بزرگوار میکنم
بسبب ماد ماد که بمعنی احمد است و از آن احمد بهم برسند دوازده
امام که امام باشند بر قومی عظیم و حقیر در باب این عبارت با علما
یهود بسیار گفتگو کرده ام و قدرت جوابی نداشتند و باز در توریة
مذکور است که در وقتیکه حضرت یعقوب از دنیا میرفت پسران
خود را جمع کرده فرمود بایشان که ایگروه بنی اسرائیل پادشاهی و
سلطنت در میان شما خواهد بود تا وقتیکه ماشیع بیاید و همین
که ماشیع بیاید سلطنت از میان شما برطرف خواهد بود و حقیر
در خصوص این عبارت با بعضی از علمای یهود گفتگو کردم
گفتند که ماشیع حضرت صاحب الزمان است که بعد از این خواهد
امد گفتم که در این حال باید سلطنت در میان که باشد در جواب
گفتند که حالا هست که سلطنت بعضی از بلاد با یهود باشد و
این سخن با وجود اینکه کذب محض است گفتم بر فرض تسلیم شما صاحب
الزمان را از اولاد یهودا پسر یعقوب میدانید و هر گاه او بیاید
میگوئید که پادشاه خواهد بود پس هرگز سلطنت از میان یهود
بیرون نرفته سخن که باینجا رسید ملزم شدند و دیگر نتوانستند
سخن بگویند و کلماتی که دلالت میکند بر نبوت آنحضرت و امد

و در توریة و انجیل و زبور بسیار است لیکن چون در وقت تألیف
این رساله کتب مذکوره در نزد حقیر حاضر نبود بهمین قدر اکتفا
کردیم و این از برای اهل هدایت کافی است

باب چهارم

در امامت و این باب مشتمل است بر یک مقدمه و هفت فصل
مقدمه در ذکر اختلافاتی که در امامت شده است بدان
ارشدک الله تعالی که اعظم اختلافات که در میان امت پیغمبر
کائنات علیه و علی اولاده افضل الصلوة و اکمل التحیات واقع است
اختلاف در امامت است هیچ کس باعث این اختلاف نشد مگر
عمر بن الخطاب لعنه زیرا که در وقتیکه جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله
از دنیا رحلت میفرمودند فرمودند بیاورید از برای من دوات و
قلمی تا از برای شما چیزی بنویسم که بعد از من گمراه نشوید عمر گفت
اینمرد حال هذیان میگوید ما را کتاب خدا کافی است و حرف مردم که
این را از عمر شنیدند باو شوریدند و چون منجر بنزاع و قیل و
قال شد پیغمبر را ناخوش آمد و فرمود که از من دور شوید و
این امر موقوف شد و عجب آنکه عمر گفت کتاب خدا ما را کافی است
و حال اینکه نسبت هذیان به پیغمبر دادن عین مخالفت کتاب الهی است
زیرا که خدا فرموده است در شان پیغمبر ما و ما ینطق عن الهوی ان
هو الا وحی یوحی یعنی محمد از پیش خود تکلم نمیکند بلکه آنچه میگوید

وحی الهی است که با و وحی کرده میشود پس معلوم شد که کلام
عمر منشأ تنزل بر نقصان بود زیرا که اقرار بحجیت کتاب خدا کرده و
کلامی گفت که مخالف کلام خدا بود و حدیث دوات و قلم بنحویکه
مذکور شد بسیاری از علما و بزرگان اهل سنت در کتابهای
خود نقل کرده اند و اعتراف بر صحت آن نموده اند از جمله در صحیح
مسلم و در صحیح بخاری که از کتب معتبرهٔ ایشان است مذکور است
و محمد شهرستانی که از متعصبین اهل سنت است این حدیث را در
کتاب ملل و نحل نقل کرده است و در آن کتاب میگوید اول
اختلافی که در عالم واقع شد مخالفت ابلیس بود از سجدهٔ آدم و
و اول اختلافی که در دین اسلام واقع شد مخالفتی بود که عمر کرد و
مانع شد از نوشتن پیغمبر ص و بعد ازین اختلاف در امر امامت در
مواضع بسیار شده است تا اینکه امت پیغمبر ص هفتاد و سه گروه
شدند اما عمدهٔ اختلافات که محتاج بذکر است در نه موضع
است **اول** اینکه شیعه میگویند نصب امام واجب است در نظام
عالم و هم چنانکه وجود پیغمبر ص ضرور است وجود امام هم ضرور است
و عقل حکم میکند که بر خدا واجب است که نصب امام بکند و اهل
سنت میگویند که بر خدا مطلقا واجب نیست که نصب امام بکند
بلکه بر مردم واجب است که تعیین خلیفه بکنند و نصب در دست
ایشانست هر کرا خواهند میتوانند امام کرد و میگویند که عقل

حکم نمیکند که نصب امام بر مردم واجب است بلکه نقل دلالت برین
مطلب میکند **دویم** آنکه شیعه امامت را از اصول دین می
دانند و اهل سنت از فروع دین میدانند **سیم** آنکه طایفهٔ
شیعه اتفاق دارند که باید امام معصوم باشد و اهل سنت عصمت را
در امام شرط نمیدانند **چهارم** اینکه شیعه میگویند امام باید
افضل از رعیت باشد و اهل سنت این را شرط نمیدانند **پنجم**
اینکه شیعه میگویند امام باید منصوص از جانب خدا و رسول
باشد و باید خدا و رسول تصریح بامامت بکنند و مادامیکه نص
از جانب خدا و رسول نباشد امامت بی صورت است و اهل سنت
این را شرط نمیدانند اما میگویند اگر خدا یا رسول نص بر امامت
شخصی بکنند قبول قول ایشان واجب است **ششم** اختلافی
است که در تعیین بعد از رحلت سید الانام علیه الصلوة والسلم
واقع شده است قاطبهٔ شیعه اتفاق کرده اند که بعد از پیغمبر ص
خلیفه او بلا فصل علی بن ابی طالب است و شیعهٔ اثنا عشریه متفق اند
که بعد از امیر المؤمنین یازده اولاد طاهرین او بترتیب امام اند و
اهل سنت بعد از پیغمبر ص ابابکر را خلیفه میدانند و جماعت راوندیه
بعد از پیغمبر ص عباس را خلیفه میدانند و اینها حالا احدی ازیشان
بر روی زمین موجود نیست بلکه بالکلیه منقرض شده اند و همین
در ابطال مذهب ایشان کافی است زیرا که حق بالمره محال است که

باب چهارم در بیان امامت

منقرض شود و بالکلیه نور آن منطفی شود پس معلوم شد عمده
اختلافات در شش موضع است و ما ان شاء الله در شش فصل
مطلب را بنحویکه اعتقاد و مذهب فرقه ناجیه شیعه امامیه و فرقه محقه
اثنا عشریه است اثبات میکنیم و بعد از آن در فصل علیحده اثبات
امامت سایر ائمه دین و خلفاء راشدین صلوات الله علیهم اجمعین
خواهیم نمود **اول** در اثبات احتیاج بوجود امام و واجب بودن
بر خدا و رسول بحکم عقل نصب کردن امامت **بدانکه** اثبات این
امور در کمال وضوح است زیرا که جمیع ادله که دلالت میکند بر
وجوب نصب نبی بعینها دلالت میکند بر وجوب نصب امام باعتبار
اینکه رتبه امامت قریب رتبه نبوت است مگر اینکه نبی مؤسس تکالیف
شرعیه است و ابتداء شرایع و احکام و اوامر و نواهی از جانب الهی میآورد
و امام باید بنیابت او آنها را باقی بدارد پس هر اختیاری که نبی دارد
امام هم دارد مگر اینکه خلیفه و نایب پیغمبر میباشند و از اینجاست که
علماء خاصه و عامه گفته اند که امامت عبارتست از ریاست عامه
مسلمانان در امور دین و دنیای ایشان بر سبیل نیابت و خلیفگی
پیغمبر **پس** میگوییم که همچنانکه وجود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
ضرور است و واجب است عقلاً بر خدا بنا بر وجوب لطف بر او که
او را مبعوث کند تا طریق معرفت الهی را و اوامر و نواهی را بمردم برساند
و از برای ایشان شرایع و احکام و مسایل حلال و حرام را بیان کند

فصل اول در اثبات احتیاج بوجود امام

در بیان وجوب عصمت امام

شرایع الهیه و ناصر نوامیس نبویه است و هرگاه خطا از او سر زند
و خود مخالفت شریعت را بکند چگونه حافظ شریعت خواهد بود و
ایضاً احتیاج مردم بامام بجهت این است که چون جایز است که از
ایشان خطا در علم و عمل سر زند باید کسی باشد تا ایشان را از
خطا محافظت کند پس هرگاه امام جایز الخطا باشد او هم محتاج
بامام دیگر خواهد بود و هم اگر جایز الخطا باشد محتاج بامام
ثالث خواهد بود و همچنین الی غیر النهایه خواهد رفت و بجائی
نخواهد رسید پس باید امام کسی باشد که معصوم باشد و جایز
الخطا نباشد **و ایضاً** اگر امام معصوم نباشد و از او خطا سر زند
بد حال تر از جمیع رعیت خود خواهد بود زیرا که او اعلم و اعرف از جمیع
رعیت است و فساد خطیئات و معاصی در نزد او ظاهرتر است و با
وجود این هرگاه مرتکب خطا شود بدتر از همه خلایق خواهد بود
زیرا که خطا از عالم قبیح تر است از جاهل و از اعلم فاحش تر است از غیر
اعلم **و ایضاً** امام هرگاه جایز الخطا باشد و از او خطائی و معصیتی
صادر شود باید انکار او نمود و در آنحال قول او را رد نمود و
حال اینکه امام در همه امور واجب الاطاعه است همچنانکه خدای تعالی
میفرماید اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم یعنی اطاعت
کنید خدا و رسول را و صاحبان امر از شما را و مراد از صاحبان
امر خلفا و ائمه اند بالاتفاق پس رد قول او و اطاعت مطلقه با یکدیگر

باب چهارم در بیان امامت

میدن نموده تماماً ضع نمیتوانند شد که از برای اهل انعصر حاصل شود و فیض
و لطفی که از برای اهل انعصر بحضور حجت خدا حاصل میشود از برای
ایشان حاصل نمیشود اگر چه شرایع و احکام و مسایل حلال و حرام
او در میان مردم باشد لهذا جناب مقدس الهی هر گاه پیغمبری را مبعوث
کند و اوامر و نواهی خود را تسلیم کند که بمردم تبلیغ کند واجب است
و که خلیفه هم از قبل او منصوب کند تا مردم را بان دین امر کند و نشر
احکام ان دین را در اقطار عالم بکند و راه زنان جن و انس را تنبیه
کند و مردم را مقهور باطاعت شریعت و پیروی طریقت ان پیغمبر کند
و چنانچه بعد از ان پیغمبر خلیفه و امامی نصب نشود و ان پیغمبر هم از
دنیا رحلت کند شکی نیست که دینی که هنوز
دین را جمیعی القا کند و از دنیا برود
مستقر نکرده باشد و حافظ و ناصری نداشته باشد
بالکل زمانی تا او برطرف میشود و چگونه اثار او برطرف نشود و حال
انکه غولان راهزن در کمین و دیوان عالم برهم زن که در صدد تخریب
دین و شیاطین جن و انس در پی ضلال و تباهی و نفوس اماره
طالب بطالت و گمراهی است با وجود اینکه اینها هم اگر نباشند
شبهه نیست که وجود حجت خدا در هر عصری لطفیست از برای
اهل انعصر و لطف بر خدا واجب است پس لابد و ناچار باید جناب
الهی از برای این دین حافظ و ناصر مسلم القول نصب کند و بعد
از ان هم دیگری را و هم چنین تا وقت ظهور پیغمبری دیگر و این طریقه

در اثبات احتیاج بوجود امام

الهی در جمیع ازمان بوده است که بعد از هر پیغمبری نصب خلیفه از
برای او میکرده است تا وقت پیغمبر دیگر که از انبیای اولی العزم و صاحب
دین تازه باشد و انبیاء سلف هر یک که بعد از پیغمبری چنین مبعوث
شده اند فی الحقیقه حافظ و مروج دین او میبوده اند و هرگز زمانی
خالی از یکی از پیغمبران نبوده است و این طریقه همیشه مستمر بوده
است پس ثابت شد که باید در هر عصری حجتی از خدا در روی
زمین باشد و باید ان حجت متصف بصفات چند باشد از
منصوص بودن و عصمت و افضلیت و غیرها هم چنانکه
انشاء الله تعالی بعد از این مذکور خواهد شد و لیکن ممکن است که
در اینمقام دو شبهه عارض شود از برای جمعی که ضعیفا العقول اند
پس ما را چاره نیست از ذکر ان دو شبهه و اشاره بجواب انها
اول انکه قبول کردیم که در هر عصری و زمانی باید حجتی از
حجتهای خدا باشد لیکن چرا طریقه قضیه بر ان قرار گرفته است که در
یک عصر پیغمبری بفرستد و بعد از او وصیا او را از زمان پیغمبر
دیگر که از انبیاء اولوالعزم باشد و سبب چیست که بعد از هر
پیغمبری پیغمبر دیگر را مبعوث نمیکند تا احتیاج بامام نباشد
جواب این شبهه انست که هر گاه پیغمبری که خدا بعد از پیغمبر
سابق مبعوث نموده برهان دینی باشد که پیغمبر سابق اورده است
این پیغمبر لاحق حامی و ناصر او باشد و این فی الحقیقه خلیفه او خواهد

بود و ما هم هیچ از خلیفه مگر این معنی را با بعضی از خلفاء باز بنه
میباشند و بعضی امام و رتبه امامت بالاتر از نبوت است و اگر
پیغمبر لاحق بر دین سابق نباشد بلکه دین او مخالف دین اول باشد
و شریعت او ناسخ شریعت پیغمبر سابق لازم میاید که همیشه در عالم
فساد و هرج و مرج و قتل و جدال باشد زیرا که اگر همیشه در عالم
بعد از هر پیغمبری پیغمبر دیگر مبعوث شود که دین او ناسخ دین پیغمبر
اول باشد و بعد از رفتن پیغمبر ثانی بلا فصل هم پیغمبر دیگر مبعوث
شود که شریعت او ناسخ شریعت پیغمبر ثانی باشد و هم چنین بالغا
نا بالغ لازم میاید که تا مردم میروند یک دین و شریعتی فرا
گیرند و احکام و شرایع را فرا گیرند ایشان را بدین و شریعتی
دیگر و آیین و طریقتی علیحده امر نمایند و در این صورت هرگز هیچ
استوار و محکم نخواهد شد و مردم را ملکه و رسوخ در ایمان هم
از طاعات و کمالات بهم نخواهد رسید با وجود اینکه برگشتن
مردم از دین و شریعتی کمال صعوبت و اشکال را دارد و تا منجر
بقتال و جدال نشود این معنی ممکن نیست هم چنانکه معلوم میشود
از بعثت هر پیغمبری که از انبیاء اولی العزم بوده که بچه مرتبه قتال
و جدال کرده است تا جمعی را که دین و آیین داشتند از آن طریقه
برگردانیده است پس هرگاه بمجرد فوت هر پیغمبری پیغمبر دیگر
بیاید که مردم را از شریعت پیغمبر سابق منع کند و بشریعت علیحده

امر نما

امر نماید لازم میاید که دائما در تمام هرج و فساد باشند و مردم هم
گرفتار طاعت و اشتغال نباشند و این معنی منافی صلاح نظام
عالم است شبهه دیگر آنست که هرگاه صلاح نظام عالم
در آن باشد که همیشه حجتی از خدا باشد و بدون او لطف محض
فیض مطلق نباشد این معنی در وقتیست که آن حجت ظاهر و هویدا
باشد که رتق و فتق امور را بکند و مردم در امور دنیا و دین خود
رجوع بآن کنند اما هرگاه ظاهر نباشد و مردم متمکن از ادراک
خدمت او نباشند هم چنانکه در امثال این زمانست مجرد وجود
او چه فایده خواهد داشت و چگونه صلاح نظام عالم و لطف
نسبت به بنی آدم حاصل خواهد آمد جواب این شبهه آنست که
فوائد بودن حجت الهی بر روی زمین بغایت منافع وجود او بی
نهایت است یکی آنست که مردم امور خود را از او تحقیق نمایند
و در ظاهر رتق و فتق امور عالم را بکند و این فایده در وقتیست که
ظاهر باشد و فوائد بسیار هست که در اصل وجود او بروی
زمین است و اگرچه غایب باشد یکی آنکه در حدیث قدسی وارد
شده است که خدای تعالی میفرماید من گنجی بودم مخفی پس
دوست داشتم که مرا بشناسند پس انسان را خلق کردم تا من
شناخته شوم پس از این خبر قدسی معلوم میشود که باعث
ایجاد انسان معرفت خداوند دیان است باید در میان نوع

انسانی کسب باشد که معرفت الهی کما هو حقه از برای او حاصل شده
باشد تا مضمون این حدیث بعمل آید و حصول معرفت الهی کما هو حقه
بغیر از رتبهٔ نبی یا امام رتبهٔ دیگری نمی‌باشد پس باید همیشه روی
زمین از حجت الهی خالی نباشد تا حامل معرفت او در میان مردم باشد
دویم از فواید وجود حجت خدا بر روی زمین و اگرچه غایب باشد
آنست که مجرد بودن او لطف و فیض است از برای مردم زیرا که وجود
او بر روی زمین باعث نزول برکات و خیرات است و مفیض دفع
بلیات و آفات است و سبب قلت تسلط شیاطین جن و انس است
بر بلاد و موجب عدم استیلای غولان مردم فریب است بر عباد
و از این جهت است که از اخبار اهلبیت طاهرین صلوات الله علیهم
اجمعین رسیده است که اگر روی زمین از حجت الهی خالی باشد هر
آینه زمین با اهلش فرو میرود و توضیح این مقال آنست که جناب
الهی بسبب مصالحی چند شیاطین را ایجاد کرده است و ایشان را
فی الجمله تسلطی بر بنی آدم داده است و هرچند بر جماعتی تسلط
شیاطین و آثار ایشان زیادتر شود عنایت الهی بیشتر از ایشان
بیشتر منقطع میشود و هر جماعتی تسلط و آثار شیاطین در میان
ایشان کمتر باشد عنایت الهیه بیشتر شامل احوال ایشان میباشد
و شکی نیست که حجت الهی نقطهٔ مقابل و ضد مقاوم و آثار هر یک
نقیض آثار دیگریست و از دیاد آثار هر یک باعث نقصان آثار دیگری

میشود و هم چنان که آثار رئیس شیاطین بجمیع عالم میرسد هم
چنین آثار رئیس موحدین که حجت الهی است بکل عالم میرسد
و همچنانکه آثار او روی زمین را ظلمانی میکند انوار حجت
روی زمین را نورانی میکند و بالجمله وجود حجت الهی بر روی
زمین بجهت مقاومت با جنود شیاطین است و باین جهت آثار
ظلمت ایشان بر روی زمین کمتر حاصل میشود و عنایات و برکات
الهی بیشتر نازل میشود و اگر حجت خدا بر روی زمین نباشد
و هیچ مقاومی در برابر شیاطین نباشد ظلمت جمیع زمین را
فرو گیرد و هرگاه چنین شود بالمره قطع عنایات و برکات الهیه
میشود و اینمعنی را کسیکه فی الجمله در نفس او صفا و ضیا
باشد در کمال بیان ادراک بلکه مشاهده میکند سیم
از فواید وجود امام علیه السلام اگرچه غایب باشد آنست که
غیبت او از اکثر مردم است اما جمعی بخدمت او میرسند و عرض
امور خود را از او تحقیق میکنند و چنانچه جمیع مردم اتفاق بر
کنند ایشان را بحضوری از آنجا بر میگردانند و اگرچه بر ایشان معلوم
نشود پس معلوم شد که همچنانکه در ظهور امام فوائد میباشد
در مجرد بودن او هم اگرچه غایب باشد از جمعی فوائد میباشد و
اگرچه فواید ظهور او بیشتر است و غایب شدن و با وجود
اینکه ظهور اصلح بحال عباد است باعتبار عدم قابلیت مردم است

و توضیح این کلام آنست که در مبدء فیاض بخلی نمی باشد بلکه
آنچه اصلح بحال عباد است جناب اقدس الهی جلشانه بعمل می آورد
لیکن چون هر ماده قابلیت رتبهٔ نبوت و امامت ندارد بلکه باید
فلک دورانی چند بکند تا ماده بهم رسد که قابل این امر خطیر باشد
پس هرگاه حجتی از خدا ظاهر شود و در علم الهی ظاهر باشد که بعد از او
حجتی بهم نخواهد رسید و مادهٔ قابل این امر موجود نخواهد شد مردم
آن عصر همه باعتبار نقصان و جهلی که دارند قابلیت ظهور آن حجت را
در مدت طویله ندارند باعتبار اینکه گاه است که در صدد قتل
و جدال با او در آیند لهذا جناب الهی او را از نظر مفسدان غایب
میگرداند تا روی زمین از حجت الهی خالی نباشد و آنچه مذکور شد
دلیل عقلی بر اثبات وجود حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه
ظاهر شد انشاء الله تعالی بعد از این در فصل دیگر در اثبات او ادلهٔ
نقلیه هم ذکر خواهیم نمود بنحوی که شبهه از برای کسی باقی نماند و
اهل سنت که میگویند که بر خدا عقلاً واجب نیست تعیین امام
بلکه نقلا واجب است بر مردم که نصب امام بکنند دلیل ایشان
آنست که چون بعد از وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله اصحاب دفن پیغمبر را
که اهم واجبات بود گذاشتند و اجماع کردند و رفتند ابوبکر را
از برای خلافت نصب کردند و اجماع مسلمین حجت است پس از
اجماع معلوم میشود که خلافت واجب بود و این کلام در غایت

در بیان اینکه عقل حکم میکند بر نصب امام

سخافت

سخافت و رکاکت است زیرا که اجماعی که ایشان میگویند حجت است
در وقتی است که جمیع رؤسای دین بلکه کافهٔ مسلمین اتفاق کنند
بلکه با وجود اینکه در آن اجماع علی بن ابی طالب ع و حسنین و سلمان
و ابوذر و مقداد و عمار و جمعی دیگر داخل نبودند و با وجود اینکه
اگر دلیل ایشان همین اجماع باشد در وقت وفات هنوز اجماعی
نشده بود چگونه اهم واجبات را ترک کردند بلی اگر پیش از وفات
پیغمبر ص اجماع میشد سخن ایشان صورتی میداشت اگر ترک کردن
دفن پیغمبر ص و رفتن از جهت نصب خلیفه مستند بدلیلی دیگر بود
اگر آن دلیل عقلی است این خلاف مذهب ایشان است زیرا که
ایشان میگویند عقل حکم بوجوب نصب امام نمیکند و اگر آن دلیل
نقلیست که غیر از اجماع باشد مثل اینکه حدیثی با ایشان از پیغمبر
رسیده باشد ما بیک حدیث کذائی که نقل بشود اعتنا نمیکنیم
و حال اینکه ایشان خود هم ادعای این معنی را نمیکنند فصل
دوم در اینکه اثبات امامت از اصول دین است و این در کمال
ظهور است زیرا که دانستی که بقای دین نبی موقوف بر وجود
امام ع که اگر بعد از پیغمبر ص خلیفه نباشد دین او مستقر نمیشود
و شکی نیست که چنین امری عمدهٔ اصول دین است و حدیثی هم
که از پیغمبر ص رسیده است و شیعه و سنی جمیعا او را نقل کرده اند
و در کتب فریقین بطرق متعدده رسیده است دال بر این معنی است

در اینکه اثبات امامت از اصول دین است

و احادیث بسیاریست که کسیکه بمیرد و امام زمان خود را نشناسد مرده
مثل مردن اهل جاهلیت خواهد بود و از جمله عجایب زمان
غرایب دوران است که اهل سنت با وجود اینکه امامت را از فروع
دین میدانند کمال عداوت و بغض با شیعه دارند بلکه بسیاری
از ایشان حکم بمباح بودن قتل و اسیری ایشان میکنند پس هرگاه
امامت از فروع دین باشد چه فرق خواهد داشت با سایر مسایل
خلافیه فروعیه ایشان که هر یک از رؤسای اربعه ایشان با یکدیگر
خلاف دارند پس هرگاه مخالف در امامت با ایشان واجب القتل
باشد و مستوجب بغض و عداوت باشد باید حنفیه و شافعیه و
مالکیه و حنابله را واجب القتل دانند و با ایشان کمال بغض و عداوت
و عناد را داشته باشند صحیح خواهد بود نظر باینکه شیعه امامت را
از اصول دین میدانند و حقیقت امر اینست که چون مذهب اهل
سنت مذهبیست غیر مستند بکلام خدا و رسول و امر ثبت
من عندی لهذا بنای امور ایشان مطرد بر جائی نیست **فصل**
سیم در اینکه در امامت عصمت شرطست و اشتراط عصمت
در امام در کمال وضوح است زیرا که معلوم شد که رتبه امامت
مثل رتبه نبوتست پس جمیع ادله که دلالت بر عصمت نبی میکند
بعینه دلالت بر عصمت امام هم میکند و چگونه میتواند شد که
امام معصوم نباشد و خطا کار باشد و حال اینکه او حافظ شریعت

شرایع الهیه و ناصر نوامیس نبویه است و هرگاه خطا از او سر زند
و خود مخالفت شریعت را بکند چگونه حافظ شریعت خواهد بود و
ایضاً احتیاج مردم با امام بجهت اینست که چون جایز است که از
ایشان خطا در علم و عمل سر زند باید کسی باشد تا ایشان را از
خطا محافظت کند پس هرگاه امام جایز الخطا باشد او هم محتاج
بامام دیگر خواهد بود و هم اگر جایز الخطا باشد محتاج بامام
ثالث خواهد بود و هم چنین الی غیر النهایه ... و بجائی
نخواهد رسید پس باید امام کسی باشد که معصوم باشد و جایز
الخطا نباشد و ایضاً اگر امام معصوم نباشد و از او خطا سر زند
بدحال تر از جمیع رعیت خود خواهد بود زیرا که او اعلم و اعرف از جمیع
رعیت است و فساد خبیثات و معاصی در نزد او ظاهر تر است با
وجود این هرگاه مرتکب خطا شود بدتر از همه خلایق خواهد بود
زیرا که خطا از عالم قبیح تر است از جاهل و از عالم فاحش تر است از غیر
اعلم و ایضاً امام هرگاه جایز الخطا باشد و از او خطائی و معصیتی
صادر شود باید انکار او را نمود و در خطا قول او را رد نمود و
حال اینکه امام در همه امور واجب الاطاعه است هم چنانکه خدای
پیغمبر میفرماید اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم یعنی اطاعت
کنید خدا و رسول و از صاحبان امر از شما را و مراد از صاحب
امر خلفا و ائمه اند بالاتفاق پس رد قول او و اطاعت مطلقه با یکدیگر

جمع میشود پس باید امام معصوم باشد و غیر از او بهتر نباشد
ادله بر این مطلب بسیار است و لیکن اینقدر ما ذکر کردیم از
برای اولو الابصار کافیست **فصل چهارم** در اثبات
اینکه امام باید افضل از جمیع رعیت باشد و دلیل بر این مطلب آنست که
اگر امام افضل از جمیع رعیت نباشد یا مساوی خواهد بود با
رعایا و این باطلست زیرا که ترجیح احد متساویین بر دیگری جایز
نیست یعنی فاعل مختار دو چیز را که نسبت با او مساوی باشد
احدهما را ترجیح نمیدهد بلکه باید وجه رجحانی از برای یکی از آنها
بهم رسد تا او را ترجیح دهد و این معنی با وجود اینکه در کتب
عقلیه با دلهٔ قاطعه ثابت شده است امریست در کمال وضوح که هر
عاقلی بالبدیهه میداند و احتیاج بدلیل ندارد و یا از رعایا بعضی
از ایشان افضل از او خواهند بود و این هم باطلست زیرا که عقل حکم
میکند بقبح ترجیح مرجوح و از این جهت است که جمیع عقلا متفقند
بر بطلان ترجیح مرجوح بر راجح و با دلهٔ قاطعه این معنی را اثبات کرده اند
و با وجود اینکه بدیهی است و احتیاج بدلیل ندارد تقدیم غیر
افضل بر افضل مخالف صریح قرآن هم هست چنانکه جناب
اقدس الهی میفرماید افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لایهدی
فما لکم کیف تحکمون یعنی آیا کسیکه هدایت میکند مردم را
بحق سزاوارتر است که پیروی کرده شود یا کسیکه خود نمی یابد

نمیشود تا اینکه دیگری او را هدایت کند پس چه میشود که شما
نمی فهمید و چگونه حکم میکنید و در جای دیگر میفرماید که
هل یستوی الذین یعلمون و الذین لایعلمون انما یتذکر
اولوا الالباب یعنی آیا مساویند جماعتی که میدانند با جماعتی که
نمیدانند اینست و جز این نیست که متذکر میشوند صاحبان
عقلها پس ثابت شد که امام باید افضل از جمیع رعیت باشد
فصل پنجم در اثبات اینکه امام باید منصوص باشد از
جانب خدا و رسول و تعیین او در دست مردم نیست بلکه
باید او را خدا و رسول تعیین کنند و بر این مطلب دلیل بسیار است
لیکن ما بچند دلیل اکتفا میکنیم **دلیل اول** اینکه
دانستی که در امام عصمت شرطست و شکی نیست که عصمت
امریست مخفی که مردم نمیتوانند بر او مطلع شوند پس باید تعیین
او در دست کسی باشد که اطلاع بر امور مخفیه و علم باشیاء باطنیه
داشته باشد و این معنی منحصر است در خدا و رسول او **دلیل
دویم** اینکه هرگاه نصب امام در دست مردم باشد عزل او هم
در دست ایشان خواهد بود پس لازم میآید که هر وقت خلاف
توقع مردم از امام بعمل آید قدرت داشته باشند که او را عزل
کنند و این معنی مخالف رتبهٔ امامت است **دلیل سیم** اینکه هرگاه
کسی تأمل کند در طریقت و سیرت حضرت فخر النبیین صلی الله

در اینکه امام باید منصوص باشد از جانب خدا و رسول
دلیل اول بر آن
دلیل دویم بر آن
دلیل سیم

علیه و آله الطاهرین یقین میکنند که محالست که انجناب از دنیا رحلت کند و تعیین خلیفه نکند و چگونه این میتواند شد و حال اینکه پیغمبری که رأفت و خیرخواهی او نسبت بامت بنحوی باشد که جمیع کلیات و جزئیات را از برای ایشان بیان کند حتی امور متعلقه به بیت الخلا چگونه نصب خلیفه از برای ایشان نمیکند و حال آنکه از اهم مطالب و مقاصد است و هیچ امری از برای انتظام امور ایشان اصلح از او نیست **چهارم** اینکه دانستی که شیعه و سنی هر دو متفق‌اند که امامت عبارتست از ریاست عامه مسلمانان در امور دین و دنیای ایشان بر سبیل نیابت و خلیفگی از جانب پیغمبر و شکی نیست که خلیفه بودن شخصی از جانب دیگری تابع و فرع اینست که آن دیگری آن شخص را خلیفه کند و هرگاه دیگران او را خلیفه کنند صادق نخواهد آمد که او خلیفه آن شخص است پس خلیفه پیغمبر صلی الله علیه و آله وقتی خلیفه او خواهد بود که پیغمبر او را خلیفه کند و هرگاه امت او را خلیفه کنند صادق نخواهد آمد که او خلیفه پیغمبر است و این معنی را ابوقحافه پدر ابوبکر هم فهمیده بود چنانکه مشهور است که در وقتیکه ابوبکر را خلیفه کردند ابوبکر نامه بپدر خود ابوقحافه نوشت باین مضمون که این نامه ایست از خلیفه رسول الله صلعم بسوی ابی قحافه **اما بعد** بدرستیکه مردم راضی بخلافت من شدند

پس امروز من خلیفه خدا هستم و اگر تو بسوی من بیائی از برای تو خوب خواهد بود پس ابوقحافه نامه را که خواند برسولی که نامه را برده بود گفت چه منع کرد مردم را از خلافت علی ع گفت سن او کم بود و بسیاری از بزرگان قریش و غیر قریش را کشته بود و ابوبکر اسن از علی بود باین جهت او را خلیفه کردند ابوقحافه گفت اگر امر امامت و خلافت بسن است من در سن بزرگترم از ابوبکر پس من سزاوارترم بدرستیکه ظلم بر علی ع کرده‌اند و حق او را غصب کرده‌اند در حضور ما پیغمبر صلی الله علیه و آله با علی ع بیعت کرد و امر کرد ما را که با او بیعت کنیم پس ابوقحافه جواب نامه ابوبکر را نوشت باین مضمون که نامه تو بمن رسید و یافتم مضمون آن نامه را ای مرد احمق بعض از آن نامه نقیض بعض دیگر است یکبار میگوئی خلیفه خدا و یکبار خلیفه رسول و یکبار میگوئی که مردم بمن راضی شده‌اند پس تو از این امر شنیع بسیار منع کرد **فصل ششم** در اثبات اینکه جناب مستطاب امیرالمؤمنین و امام المسلمین علی بن ابیطالب وصی و خلیفه بلافصل حضرت خاتم المرسلین است **بدانکه** ای طالب سعادت دارین که بادله قاطعه و براهین ساطعه معلوم شد که در خلیفه پیغمبر بودن عصمت و افضلیت و منصوص بودن از جانب خدا و رسول شرطست و این هر سه شرط در علی بن ابی طالب ع موجود است و در غیر او موجود نیست و مع

ذلك از آنحضرت معجزات و کرامات و خوارق عادات صادر شده
است که از غیر نبی و امام نمیتواند صادر شد و با وجود اینها
از غیر آنحضرت که خلفاء ثلاثه باشند اموری چند سر زده است
که مخالف رتبه امامت و خلافت است **لهذا** ما در این فصل باین
پنج طریق اثبات میکنیم که امامت با آنحضرت است و هر چند یک طریق
هم کافی است لیکن هر پنج طریق را ذکر میکنیم تا بر طالبان هدایت
معلوم شود که این امر قابل تشکیک نیست و انکار منکرین را
غیر از تعصب و عناد اصلا دلیلی نیست **اوّل** از طریقه عصمت
میگوئیم احدی از عقلاء و ارباب فهم شبهه در عصمت علی بن ابی
طالب صلوات الله علیه ندارند بچند وجه **اوّل** اینکه
دانستی که در امامت عصمت شرطست و بعد از پیغمبر امر امامت
دائر است میانه علی و عباس و ابو بکر و احدی از خاصه و عامه
ادّعای عصمت از برای عباس و ابو بکر نکرده اند و همه فرقه
متفقند بر عدم عصمت عباس و ابو بکر پس عصمت منحصر در
آنحضرت خواهد بود **دوّم** اینکه اعادی و دشمنان آنحضرت
در غایت کثرت و عداوت ایشان نسبت بانحضرت در نهایت
شدت و دائم در صدد معایب آنحضرت و همیشه در جستجوی
مثالب او بودند و در اظهار عیب و کمال جد و اهتمام داشتند
مع ذلك هیچ صفت ناخوشی از آنحضرت نقل نکرده اند با

در اثبات عصمت امیر المؤمنین علیه السلام بچند وجه

وجه اول از دلائل

وجه دوم از دلائل

دوستان و دشمنان او همه متفقند که هرگز از آنحضرت خطائی در
علم و عمل سر نزد و شکی نیست که این معنی نمیتواند شد مگر اینکه ملکه
عصمت حاصل شود **سیّم** از ادله عصمت آیه تطهیر است که
باتفاق خاصه و عامه در شان عالیشان آل عبا صلوات الله علیهم
اجمعین نازل شده است و آیه مبارکه اینست انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا یعنی نیست و جز این نیست
که اراده دارد و میبرد خدا از شما ای اهلبیت هر رجس ظاهری و
باطنی را و پاکیزه کرده اند شما را پاکیزه کردانیدنی کامل و الف و لام
که در رجس است یا از برای جنس است یا استغراق و در هر صورت
افاده عموم میکند پس شامل رجس ظاهری و باطنی خواهد بود
رجس از قذارت و چرکی است پس بمقتضای آیه مبارکه ایشان از
هر قذارت ظاهری و باطنی پاک خواهند بود و قذارت باطنی
نیست مگر معصیت **و** علمای فریقین بطرق متعدده ذکر
کرده اند نزول این آیه اختصاص بپنج تن آل عبا دارد و احتیاج
بذکر طرق شیعه نیست **لیکن** دو سه طریق از کتب اهل سنت
ذکر میکنیم از برای اتمام حجت **از** انجمله بخاری و مسلم که از اعاظم
اهل سنت بوده اند هر یك در صحیح خود از عایشه نقل کرده اند
که عایشه میگفت روزی در وقت صبح پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
و عبائی که از موی سیاه بود بر دوش مبارك آنحضرت بود ناگاه

وجه سیم از دلائل آیه تطهیر

در اثبات عصمت امیر بطرق اهل سنت

حضرت امام حسن داخل شد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را داخل در عبا کرد پس حضرت امام حسین داخل شد پس حضرت رسول صا او را هم داخل عبا کرد بعد از آن حضرت امیر داخل شد او را هم داخل در عبا کرد بعد از آن حضرت فاطمه داخل شد او را هم داخل در عبا کرد بعد از آن آیهٔ مبارکه تطهیر در باب ایشان نازل شد **و از** آنجمله ثعلبی که از رؤسای مفسرین اهل سنت است از ابو سعید خدری روایت کرده است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که این آیه در شأن پنج نفر نازل شده است در شأن من و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم اجمعین **و از** آنجمله احمد حنبل از ام سلمه روایت کرده است که ام سلمه گفت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در خانه من بود که حضرت فاطمه صلوات الله علیها آمد و دیگی که در آن برمه حریره بود حاضر بود حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند بفاطمه که بخوان شوهر و دو پسر خود را پس حضرت امیر المؤمنین با حسنین آمدند و نشستند و از آن حریره خوردند آیه تطهیر نازل شد پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله داخل در عبای خود کرد و دستهای خود را بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا ایشان اهلبیت و خاصان منند پس زایل کن از ایشان هر رجسی و پاک کردان ایشان را پاک کردانیدنی ام سلمه گفت من سر خود را داخل حجره کردم و عرض کردم یا رسول الله منهم با شما خواهم بود

در بیان ... [illegible]

یعنی داخل در اهل بیت خواهم بود حضرت دو مرتبه فرمودند امر تو بخیر است **امّا** طریق افضلیت علی بن ابی طالب از آن ظاهرتر و واضحتر است که محتاج به بیان و دلیل باشد و اشرفیت اسد الله الغالب از آن باهرتر و لایحتر است که افتقار به بینه و برهان داشته باشد دشمنان او از راه بغض و کینه سعی تمام در اخفاء فضایل او داشتند و دوستان او از روی خوف و تقیه جهد و اهتمام در عدم اظهار محاسن او نمودند و با وجود این مناقب و مآثر او جمیع آفاق را فرو گرفته و محامد و مفاخر او کل ثقلین را احاطه کرده است کتب و اساطیر مخالف و موافق بتعداد کمالات و کرامات او ناطق و زبر و طوامیر مبطل و محق بر احصاء معجزات و خوارق عادات او متفق کتابی نیست که مزین بلئالی مدایح و فضایل او نیست و کدام دفتر است که موشح بجواهر مکارم و فواضل او نه مصنفی را ندیده ایم که محتوی بر ذکر صفات حمیدهٔ او نباشد و مؤلفی را برنخورده ایم که منطوی بر نقل خصال پسندیدهٔ او نبود ابن ابی الحدید که از اکابر اهل سنت است گفته است که فضایل آنجناب بحدیست که متعرض ذکر و بیان او گردیدن سهل است چگونه در شأن کسی که دشمنان او اعتراف و اقرار به فضایل او نموده اند و خصمان او انکار فواضل او نتوانستند نمود و بنی امیه با وجود آنکه شرق و غرب عالم را مالک شدند و غایت سعی در اطفای نور او کردند و احادیث بسیار

در اشارات افضلیت ... [illegible]

نقل کلام ابن ابی الحدید در ... [illegible]

در اظهار عیب بدی و وضع کردند و در منابر لعن بر آنحضرت کردند و شیعیان و محبان او را بعضی را قتل و غارت و برخی را حبس نمودند و مردم را از روایت فضایل او منع شدید نمودند حتی حرام کرده بودند بر مردمان که نام آن بزرگوار را بر زبان جاری کنند و هر چند ایشان در این بیشتر سعی کردند نام او بیشتر بلند شد و فضایل او بیشتر منتشر گردید و قدر او رفیع تر شد مانند مشک که هر چند او را مخفی کنند بویش مخفی نمیشود و مثل آفتاب که بکف دست پنهان نمیشود و مثل روز روشن که اگر یک چشم که کور باشد او را نه بیند چندین چشم دیگر او را مشاهده میکنند **و باز** ابن ابی الحدید در جواب شخصی از اهل سنت که طعن بر آنحضرت زده است که آن بزرگوار بسیار تعریف خود را کرده است گفته است که اتفاق همه فصحا است که آنحضرت افصح جمیع فصحاء و بلغاء عالم بوده است و هرگاه جمیع فصحای عالم جمع شوند قدرت ندارند که عشری از اعشار فضایل او را بیان کنند **و** اهل سنت هم اکثر در افضلیت حضرت امیر المؤمنین ع حرفی ندارند و میگویند که آنحضرت در کمالات نفسانیه و جسمانیه و سایر امور افضل بود از جمیع صحابه لیکن بعضی میگویند که خلفاء ثلاثه افضلند از علی ع بمعنی دیگر و آن معنی اینست که ثواب ایشان بیشتر از ثواب علی است و نمیدانم این معنی از کجا بایشان رسیده است و دلیل ایشان بر این مطلب چیست با وجود اینکه زیادتی ثواب بقدر

زیادتی علم و عمل میباشد **و بالجمله** بعد از تتبع معلوم میشود که افضلیت آنحضرت در نزد شیعه و سنی بلکه غیر فرق اسلام از یهود و نصاری هم ثابت است و ما اول احادیثی چند که شیعه و سنی هر دو در افضلیت آنحضرت نقل کرده اند ذکر میکنیم بعد از آن بعد از هر یک از فضایل را بتفصیل ذکر میکنیم و میرسانیم که آنحضرت در هر یک افضل و مرشد جمیع ارباب آن فضایل بوده **چون** بنای این رساله بر اختصار است بچند حدیثی اکتفا میکنیم و کسی را یارای آن نیست که تواند احصاء جمیع فضایل و کمالات آن حضرت را بکند زیرا که علمای فریقین در فضایل او مصنفات پر داخته اند و مؤلفات ساخته اند و مع ذلک عشری از اعشار و اندکی از بسیار را نقل نکرده اند و همین اهل سنت با وجود تعصب هیچ چیز را در کتابهای خودشان بیشتر از فضایل آنحضرت نقل نکرده اند **حدیث اول** خوارزمی که از بزرگان اهل سنت است روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمودند که خدا برادر من علی را آنقدر فضایل عطا کرده است که نمیتوان احصا نمود پس هر که ذکر کند فضیلتی از او را و اقرار باو داشته باشد خداوند گناهان او را بیامرزد و کسیکه فضیلتی از او را بنویسد تا اثر از آن نوشته باقی باشد ملائکه از برای او استغفار میکنند و کسیکه فضیلتی از او را بشنود گناهانیرا که بسبب شنیدن مرتکب شده است خدا

نقل کلام ابن ابی الحدید

در اظهار عیب بدی و وضع کردند و در منابر لعن بر آنحضرت کردند و شیعیان و محبان او را بعضی را قتل و غارت و برخی را حبس نمودند و مردم را از روایت فضایل او منع شدید نمودند حتی حرام کردند بر مردمان که نام آن بزرگوار را بر زبان جاری کنند و هرچند ایشان در این بیشتر سعی کردند نام او بیشتر بلند شد و فضایل او بیشتر منتشر گردید و قدر او رفیع تر شد مانند مشک که هرچند او را مخفی کنند بوی‌اش مخفی نمیشود و مثل آفتاب که بکف دست پنهان نمیشود و مثل روز روشن که اگر یک چشم کور باشد او را نه بیند چندین چشم دیگر او را مشاهده میکنند **و از** ابن ابی الحدید در جواب شخصی از اهل سنت که طعن بر آنحضرت زده است که آن بزرگوار بنا بر تعریف خود را کرده است گفته است که اتفاق همه فصحا است که آنحضرت افصح جمیع فصحا و بلغاء عالم بوده است و هرگاه جمیع فصحای عالم جمع شوند قدرت ندارند که عشری از اعشار فضایل او را بیان کنند **و** اهل سنت هم اکثر در افضلیت حضرت امیر المؤمنین حرفی ندارند و میگویند که آنحضرت در کمالات نفسانیه و جسمانیه و سایر امور افضل بود از جمیع صحابه لیکن بعضی میگویند که خلفا ثلاثه افضلند از علی به معنی دیگر و آن معنی اینست که ثواب ایشان بیشتر از ثواب علی است و نمیدانم این معنی از کجا بایشان رسیده است و دلیل ایشان بر این مطلب چیست با وجود اینکه زیادتی ثواب بعد

در بیان اعتراف اهل سنت بافضلیت حضرت

اتفاق شیعه و سنی بر افضلیت آنحضرت

زیادتی علم و عمل میباشد **و بالجمله** بعد از تتبع معلوم میشود که افضلیت آنحضرت در نزد شیعه و سنی بلکه غیر فرق اسلام از یهود و نصاری هم ثابت است و ما اول احادیثی چند که شیعه و سنی هر دو در افضلیت آنحضرت نقل کرده‌اند نقل میکنیم بعد از آن بعد از هر یک از فضایل را بتفصیل ذکر میکنیم و میفهمانیم که آنحضرت در هر یک افضل و مرشد جمیع و لب لباب فضایل بوده **چون** بنای این رساله بر اختصار است بچند حدیثی اکتفا میکنیم و کسی را یارای آن نیست که تواند احصاء جمیع فضایل و کمالات آن حضرت را بکند زیرا که علمای فریقین در فضایل و مصنفات پرداخته‌اند و مؤلفات ساخته‌اند و مع ذلک عشری از اعشار و اندکی از بسیار را نقل نکرده‌اند و همین اهل سنت با وجود تعصب هیچ چیز را در کتابهای خودشان بیشتر از فضایل آنحضرت نقل نکرده‌اند **حدیث اول** خوارزمی که از بزرگان اهل سنت است روایت کرده است که حضرت رسول فرمودند که خدا برادر من علی را آن قدر فضایل عطا کرده است که نمیتوان احصا نمود پس هرکه ذکر کند فضیلتی از او را و اقرار باو داشته باشد خداوند گناهان او را بیامرزد و کسیکه فضیلتی از او را بنویسد تا اثر از آن نوشته باقی باشد ملائکه از برای او استغفار میکنند و کسیکه فضیلتی از او را بشنود گناهانیرا که بسبب شنیدن مرتکب شده است

در بیان حدیث اول خوارزمی

میامرزد و کسیکه نظر کند بفضیلتی از فضایل انحضرت خدا میامرز
گناهانی را که ان شخص پیش از دیدن مرتکب شده است و بعد از ان
فرمودند که نظر کردن بر روی علی ع عبادتست و قبول نمیکند
خدا ایمان کسیرا مگر بدوستی علی ع و بیزاری جستن از دشمنان او

حدیث دویم باز خوارزمی روایت کرده است که حضرت
پیغمبر ص فرمودند که اگر همه درختان قلم شوند و همه دریاها مرکب
و همه جنیان حساب کننده و همه افراد انسان نویسنده شوند قدرت
بر احصاء فضایل علی ع ندارند

حدیث سیم ابن مغازلی شافعی که
از اعاظم و اکابر سنیان است در کتاب مناقب خود از ابوایوب
انصاری روایت کرده است که در وقتی که جناب پیغمبر ص بیمار شد
حضرت فاطمه بعیادت او رفتند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بسیار ضعف و نقاهت داشتند پس حضرت فاطمه ع گریه و خود را
بان حالت مشاهده نمود شروع در گریه کرد حضرت پیغمبر باو
فرمود که ای فاطمه بدرستیکه خدای تعالی بنده انظر کرد بر
روی زمین و پدر تو را از اهل زمین برگزید و او را پیغمبر کرد
و در مرتبه دویم نظر کرد بر اهل زمین شوهر تو را برگزید پس وحی
کرد بمن که تو را باو تزویج کنم و او را وصی خود کنم ای فاطمه ایا میدانی
که بسبب کرامت تو در نزد خدا تو را بکسی تزویج کرد که بزرگترین
مردم است از جهت علم و حلم و ایمان حدیث چهارم

احمد حنبل در مسند خود و در کتاب فضایل الصحابه و ابرهیم
حافظ در کتاب حلیة الاولیاء نقل کرده اند که حضرت رسول ص
علی ع را مخاطب بیعسوب المؤمنین مینمود و یعسوب پادشاه
زنبور است و مراد اینست که انحضرت پادشاه و پیشوای مؤمنان است

حدیث پنجم عامه و خاصه نقل کرده اند که حضرت رسول ص
روزی بحضرت امیر المؤمنین ع فرمودند که اگر خوف از انمیداشتم
کرامت من در حق تو بگویند انچه نصاری در حق عیسی گفتند هر
اینه میگفتم در شان تو چیزیرا که بعد از ان بهر گروهی که گذر کنی
خاک قدم تو را بردارند و بقیه اب دست تو را بگیرند ولیکن همین
بس است که من از تو ام و تو از من و تو وارث منی و من وارث تو
و تو از من بمنزله هرونی نسبت بموسی

حدیث ششم در کتاب
جامع الاصول از صحیح ترمذی که از کتابهای معتبره اهل سنت
است از انس روایت کرده است که در وقتی که جناب پیغمبر ص در
میان اصحاب برادری قرار داد حضرت امیر المؤمنین ع بخدمت
حضرت رسول ص امد و عرض کرد یا رسول الله در میان اصحاب
برادری قرار دادی و مرا باکسی برادر نکردی حضرت فرمودند
یا علی تو برادر منی در دنیا و اخرت و ایشان کفو تو نیستند و شکی
نیست که این حدیث صریحست در افضلیت انحضرت از جمیع صحابه
و احادیث داله بر افضلیت انجناب در کتب فریقین بحد و حصر

وچون این رساله در نهایت اختصار است بهمین قدر اکتفا شد
اما تفصیل انکه انحضرت در هر یک از آنچه فضیلت بر آن صادق اید
اشرف از همه امت بود در جمیع فضائل و مرشد بر همه طوائف بوده
بیانش انست که مراد از فضایل هر صفتی است که صاحب ان صفت
در نزد مردم مستوجب مدح و در نزد خدا مستوجب ثواب باشد
واین صفات یا صفات داخله است که متعلق بذات ان شخص است
یا صفات خارجه است که داخل ذات نیست بلکه باعتبار امور
خارجه است و صفات داخله بر دو قسم است اول صفات نفسانیه
اند که متعلق بنفس است چون نفس صاحب دو قوه است یکی قوه
فکریه و نظریه که ادراک اشیاء بان قوه میکند و یکی قوه عملی
که بان کسب اخلاق حسنه و ترک اخلاق ذمیمه را میکند لهذا
صفات نفسانیه بر دو قسم است صفاتی که متعلق اند بقوه
عملی چون شجاعت و سخاوت و توکل و اعتماد و صبر و غیرها
دوم از صفات داخله صفات جسمانیه است که متعلق بجسم است
چون عبادت و تقوی و سایر امور و صفات خارجه که در نفس
وجسم نباشد نیز بر دو قسم است یا باعتبار نسب است یا
باعتبار نسب است این چهار اقسام صفاتی است که در انسان می
باشد و موجب فضیلت میباشد و هرگاه جمیع این صفات ان زبده
موجودات بعد از فخر کائنات اشرف و افضل بود از همه بوده

تفصیل این مقال و تبیین این اجمال اینکه اما ان صفتی که
متعلق است بقوه نظریه نفس یعنی صفت علم احدی از ارباب تهور و
بصیرت شبهه ندارد که جمیع علوم علماء رشحه از رشحات بحار فضل
اوست و دانش همه فضلاء قطره از قطرات سحاب دانش اوست و
همه علوم منسوب بانحضرت و ارباب هر علمی بسبب انتساب انحضرت
بایشان مفاخرت میکنند همچنانکه امام فخر رازی که از جمله متعصبین
اهل سنت است اعتراف باین معنی کرده است اما علم تفسیر شکی
نیست که رئیس مفسرین ابن عباس است و او شاگرد انحضرت بوده
وجمیع اهل سنت باین معترفند از ابن عباس پرسیدند که
نسبت علم تو با پسر عمت چگونه است گفت مثل نسبت قطره بدریا
وگفت ان حضرت یکشب از اول شب تا اخر شب تفسیر با بسم الله
را برای من کرد و تمام نشد اما علم قرائت انتساب با انحضرت
ظاهر و روشن است زیرا که اعظم قراء عاصم است و ابو عمرو و
ایشان شاگرد انحضرت بودند و اما علم صرف و نحو انتساب
بانحضرت اظهر از انست که محتاج ببیان باشد زیرا که حضرت
قواعد ان علم را بابی الاسود دئلی تعلیم نمود و او را امر کرد که این
علم را تدوین کند و اما علم فقه و احادیث و مسائل و شرایع
واحکام معلوم است که بنای فقه مسلمین بر پنج مذهب است
اول مذهب جعفریست صلوات الله علیه بود و انتساب ائمه

با نحضرت ظاهر است دویم مذهب حنفی و واضع این مذهب ابو
حنیفه است و او شاگرد حضرت صادق صلوات الله علیه بود و انتساب
علوم حضرت صادق صلوات الله علیه هم بحضرت امیر صلوات الله
ظاهر است سیم مذهب مالکی و واضع این مذهب مالک است
و او شاگرد ربیعة الرای بود و او شاگرد عکرمه بود و عکرمه
شاگرد ابن عباس بود و ابن عباس شاگرد انحضرت بود چهارم
مذهب شافعی است و شافعی که واضع این مذهب است شاگرد مالک
بود و انتساب مالک با نحضرت معلوم شد پنجم مذهب
حنبلی است و احمد حنبل که واضع این مذهب است شاگرد شافعی بود
و انتساب شافعی با نحضرت معلوم شد پس معلوم شد که همه
فقهاء و مجتهدین منسوب با نحضرتند و انحضرت لا لشبهة چنانکه اتفاق
در علم شرایع و احکام افضل از جمیع انام بود حدیثی است که خاصه و عامه
روایت کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که علی اقضاکم یعنی
علی در حکم کردن بهتر از همه شما است و شکی نیست که کسیکه در
احکام شرع بالاتر از همه کس باشد باید در علم قواعد اصول شرعیه
هم بالاتر از همه باشد و مؤید این معنی حدیثی است که بطریق شیعه
و سنی رسیده است که حضرت امیر فرمودند که اگر من متمکن شوم
هر آینه حکم خواهم کرد میانه اهل توریة بتوریة ایشان و میانه اهل
انجیل بانجیل ایشان و میانه اهل زبور بزبور ایشان و میانه اهل

قرآن بقرآن ایشان بخدا قسم که نازل نشده است آیه در بیابان یا
در صحرا یا در بوادی یا در کوهسار یا در زمین یا در آسمان یا در شب
یا در روز مگر اینکه میدانم در شان که نازل شده است و از برای
چه امری نازل شده اما علم کلام ظاهر است که جمیع انچه متکلمین در
کتب خود ذکر کرده اند ما خوذ از کلمات انحضرت است و لا اقل ظاهر
است که کسیکه اندک تتبع داشته باشد این معنی بر او ظاهر است و
مع ذلک متکلمین هم منسوبند بمشایخ ایشان که حسن بصری و واصل
بن عطا باشد و حسن بصری شاگرد انحضرت بود و واصل بن عطا
هم شاگرد ابو علی جبائی بود و او شاگرد ابو هاشم بود و او شاگرد عبد الله
بن محمد بن الحنفیه بود و او شاگرد پدرش بود و پدرش شاگرد پدر
خود امیر المؤمنین بود و اما متکلمین اشاعره استاد ایشان شیخ
ابو الحسن اشعری بود و او شاگرد ابو علی جبائی بود و انتساب او
بحضرت معلوم شد و اما متکلمین منسوبند خوارج بمشایخ خود
و مشایخ ایشان همه شاگرد انحضرت بودند و اگرچه مرتد از انحضرت
شدند و اما انتساب متکلمین شیعه امامیه و زیدیه و سایر فرق
شیعه با نحضرت ظاهر است و اما علم تصوف و سلوک شبهه
نیست که جمیع صوفیه و ارباب عرفان باین نسبت مفاخرت میکنند
بلکه اعظم مفاخرت ایشان اینست و خرقه خود را بان جناب میرسانند
هم چنانکه از کلمات رؤسای ایشان شبلی و بایزید بسطامی و معروف

کرخی وجنید بغدادی وغیرهم ظاهر است وجمعی از اعاظم ایشان
خدّام آستانهٔ اولاد طاهرین آنحضرت بودند هم چنانکه بایزید بسطامی
سقّای حضرت صادق بوده است ومعروف کرخی دربان حضرت
رضا بوده است وشارح مواقف میگوید دربانی معروف بصحت
پیوسته است واما سقائی بایزید یقینا معلوم نیست واما
علم حکمت ومعرفت وحقایق اشیاء شکی نیست که رتبهٔ آنحضرت
در ادراک حکمت برتر وبالاتر است که احدی از حکماء اوایل و
اواخر نتوانند غاشیهٔ او را بر دوش کشند زیرا که حکمت عبارت
است از علم بحقایق اشیا بقدر طاقت بشریه واعظم فنون حکمت
علم الهی است که مشتمل است بر معرفت مبدء ومعاد واسرار قضا
وقدر ونبوت وغیرهما واینها از امور مذکوره وسایر معارف در
کلمات وخطب آنحضرت بجائی رسیده است که عشری از اعشار آن
در کلام احدی از حکماء اولی البراعة واذکیاء ربانیین واو در کتب
یک از عرفاء واساطین حکمت وفلسفه نیست و ایضا غایت قوت
بشریت ونهایت طاقت انسانیت در تکمیل قوهٔ نظریت که عبارت
است از حکمت است که بمرتبه برسد که عقل بالفعل از برای او حاصل
شود وعقل بالفعل است که صاحب آن بهمه حقایق اشیاء بالفعل
علم داشته باشد بنحوی که گویا آنها را مشاهده میکند وهیچیک
آنها از ذهن او زایل نشوند و این معنی از برای آنحضرت ثابت بوده

جهت او و بعد از آن حضرت پیغمبر در شان او فرمودند که تو می
شنوی آنچه را که من میشنوم ومی بینی آنچه را که من می بینم مگر
اینکه تو نبی نیستی وشکی نیست که پیغمبر ص بهمه اشیاء بنحو شهود
علم داشت پس آنحضرت هم این نحو علم خواهد داشت و هم اینکه
حضرت خود فرمودند که لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا یعنی اگر
پرده از میان برداشته شود یقین من هیچ زیاد نمیشود یعنی
اشیاء را بنحویکه هستند مشاهده میکنم وعلم باینها دارم وجمعی
از اوصیاء مقربین وهمچنین از اولیاء موحدین بمرتبهٔ این مرتبه
رسیده اند واز این معنی دم زده اند و اما علم حرب سلاطین
همه دانایان کیفیت حرب خود را منسوب باو نموده اند و بالجمله
کار آن از همه اعلم بوده و این معنی ظاهر است بر هر که تتبع از حروب
داشته باشد و اما علم سیاست مدن وحکومت وتدبیر
و رای شکی نیست که رای وتدبیر او از جمیع بهتر بوده دشمنان
که میکنند نقل در حکومت وسیاست وقوف تامی دارد
باعتبار این بوده که آنحضرت خلاف شرع نمی نموده ودر نزد
دشمنان حکومت ورای وتدبیر صائب نبود که خلاف شرع
هم بعمل آید چنانکه آنحضرت در نهج البلاغه این معنی را بیان فرمایند
پس ثابت شد بحمد الله تعالی که سلسلهٔ همه کمالات و رشتهٔ
جمیع معقولات ومنقولات باو منتهی میشود هم چنانکه

الی الحدید گفته است که هر که بهره از فضیلتی داشته از او داشته
و هر که حکومتی یافته از او یافته و هر که لوای معرفتی را برافراشته از
بیان او برافراشته و هر که مبدء و معاد را شناخته از کلام او شناخته
و هر که چراغی از عرفان روشن نموده از مشعل معارف او روشن
نموده منبع همه فضایل و همه کمالات بوده و گوی سبقت از میدان
فنون معارف او ربوده تا اینجا تمام شد کلام ابن ابی الحدید و
اخبار بر این معنی دلالت میکند حدیثی است که ابو المؤید خوارزمی
که از بزرگان اهل سنت است در کتاب مناقب از سلمان فارسی
رضی الله عنه روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرمود که داناترین شما بعد از من علی بن ابی طالب است
و باز او در همان کتاب و حافظ ابو نعیم در کتاب حلیه از پیغمبر ص
روایت کرده اند که آنحضرت فرمودند که حکمت ده جزء است
نه جزء او را علی دارد و یک جزء دیگر در میان جمیع مردم قسمت
شده است اینست رتبه مقتدای فرقه محقه در فضیلت و این
است مرتبه پیشوای طایفه ناجیه در معرفت **اما** مرتبه خلفا
ضلال علیهم اشد اللعن و الوبال در علم و دانش آن بوده است که
اولی ایشان گفت اقیلونی اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم
واگذارید مرا واگذارید مرا که من بهتر از شما نیستم و علی ع در میان
شما است **و دومی** ایشان در وقایع بسیار و قضایای بیشمار

در احکام شریعت خطا کرده و حضرت امیرالمؤمنین او را ارشاد کرده
و او میگفت لولا علی لهلک عمر یعنی اگر علی نبود هر آینه هلاک میشد
عمر و اهل سنت در کتب خود بطریق متعدده این دو نقل را ذکر
کرده اند **اما** صفاتی که متعلق بقوه عملیه نفس است چند قسمست
در جمیع آنها آن حضرت سرآمد و مقدم و مقتدای عالمیان بود **اول**
شجاعت است شجاعت و شجاعت آن اشجع ابطال ممالک و هژبر
حروب و معارک از آن ظاهرتر و روشن تر است که احتیاج ببیان
داشته باشد غزوات او در السنه خاص و عام مشهور و ضربات او
در کتب علماء مسطور و اخبار شجاعتش متواتر و آثار صلابتش مشهور
حکایات حروبش در جمیع آفاق مبتذل و صدمات بازویش در زبان
عالمیان ضرب المثل یکی از ضربات و ضربتی بود که بر عمرو بن عبدود
زد که پیغمبر ص در شأن او فرمودند که ضربة علی یوم الخندق خیر
من عبادة الثقلین یعنی ضربت علی ع در روز خندق بهتر است از
عبادت جن و انس و در آن روز جبرئیل امین در ما بین آسمان و زمین ندا
در داد بنحوی که جمیع مردم شنیدند لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار
و هرگز در جنگ از شجاعی فرار نکرده و هیچ شجاعی از ضرب آن جناب جان
در نبرده و هیچیک از ضربات او محتاج بضربت دیگر نبوده و در شأن
او گفته اند اذا علا قدّ و اذا وسط قطّ یعنی هر گاه قد مبارک علم میکرد
هر یک از راکب و مرکوب را در طول بدو پاره میکرد و هر گاه پشت

مبارک همایون زخم میکرد هر یک از راکب و مرکوب را در عرض بدو
نیم حصه مینمود و فتح و ظفر جمیع از غزوات فخر کائنات علیه افضل
التحیات و اکمل الصلوات در دست همایون او شد و حال اینکه سن
شریف او از سی و چند سال تجاوز ننموده بود و عمر در شان او گفت
لولا سیفه لما قام عمود الاسلام یعنی اگر شمشیر علی نبود ستون دین
اسلام برپا نمیشد و هر که را آنحضرت میکشت در میان کشتگان
علم میبود و قوم او مفاخرت میکردند که این کشته اسد الله است
هم چنانکه خواهر عمرو بن عبدود بعد از کشته شدن او شعری
چند در تعزیه او گفته است که مضمون بعضی از اشعار این است
اگر قاتل عمرو غیر از علی میبود تا حیات داشتم بر او میگریستم اما
چون کشنده او کسی است که پدر او پادشاه بطحا و خود شیر بیشه
هیجا است و یگانه است در شجاعت و بی نظیر است در کرامت
لهذا هرگز او را زاری نمیکنم این است و هر کس از شجاعان عرب که بحمله
در پیش او دو زانو کرده بود بعد از آن ما دام الحیوة در میان
شجاعان افتخار میکرد دوم سخاوت است که احدی را اشتباه
نیست که آنحضرت سخی تر از جمیع اسخیاء و کریمتر از همه کریمان بود
هرگز سائل را از خود دور نکرد و هرگز چیزی نیافت که تصدق
نکند و با اهل بیت خود روزها را روزه میگرفتند و شبها گرسنگی
میخوردند و آنچه بدست ایشان میآمد بفقرا و مساکین تصدق

مینمودند و بیان جهت چندین آیه در شان ایشان نزول نموده
هم چنانکه قاطبه اهل سنت باو اعتراف نمودند و خود را مزدوری
مینمودند و اجرت را در راه خدا صرف مینمودند حتی آنکه هزار
بنده از اجرت مزدوری خود آزاد نمودند و شیخ محیی الدین عربی
در فتوحات خود نقل کرده که بصحت پیوسته است انگشتری که
آنحضرت در نماز تصدق نمودند قیمتش مساوی خراج شام بوده
خراج شام ششصد خروار نقره و چهار خروار طلا بود و معاویه
اسکنه الله فی الهاویه باشدت عناد در خصوص سخاوت آنحضرت
گفته است که خانهای از اموال را تصدق میکند تا هیچ باقی
نمیماند و جای آن اموال را جاروب میکند و در آنجا نماز میکند
و اوست که اگر یک خانه پر از طلا و یک خانه پر از کاه در نزد او مساوی است
و خانه طلا را پیش از خانه کاه تصدق میکند تا هیچ چیز از او باقی
نماند سیم فصاحت و افصح بودن آنحضرت از جمیع فصحاء عالم و بلغای
آدم از آن ظاهر است که احتیاج بدلیل داشته باشد همه فصحا
متفق اند که کلام او فوق کلام مخلوق و تحت کلام خالق است و کسیکه
بهره از فصاحت داشته باشد در کتاب نهج البلاغه که از کلام
آنحضرت است تامل کند این معنی بر او ظاهر میشود و افصح بودن
آنحضرت در نزد قاطبه اهل سنت مسلم است چهارم حسن
خلق است و آنحضرت با وجود غایت شجاعت و صولت در کمال حسن

خلق و شکفته روئی بودند بحدّی که حسن خلق او ضرب المثل در میان مردم و دشمنان آنحضرت او را حمل بر عیب نموده بودند و می گفتند علی ع خوش طبعی میکند معاویه اسکنه الله فی الهاویه از صعصعة بن صوحان پرسید که صفات علی ع را از برای من بیان کن در جواب گفت آن بزرگوار هرگاه در میان ما بود مثل یکی از ما میبود با ما می نشست و با ما چیز میخورد و با ما میگفت و از ما میشنید و هرجا او را میخواندیم اجابت میکرد و در نهایت تواضع و فروتنی و در کمال شکفتگی و شکستگی با ما سلوک میکرد و با وجود اینها از او می ترسیدیم مانند اسیری دست و پا بسته از کسیکه شمشیر برهنه در دست داشته باشد و خواهد او را گردن بزند بنخجر

تواضع و فروتنی است و تواضع آنحضرت از آن اشهر است که احدی تشکیک داشته باشد زیرا که با کمال خلافت در کمال تواضع و در غایت فروتنی و عطوفت سلوک مینمودند و دائم با فقرا و مساکین مصاحبت مینمودند و با ایشان مجالست میکردند و میفرمودند انا مسکین جالس مسکینا یعنی من مسکینی هستم که با مسکینی نشسته ام

ششم حلم و عفو است و این ظاهر است از سلوکی که آنحضرت با دشمنان خود مینمود زیرا که معامله او با ابن ملجم ظاهر و روشن است و سعد بن العاص و مروان بن الحکم و عبد الله بن زبیر کردند جنگ جمل بر ایشان غالب شد و همه را اسیر کرد با همچنین از آنها

تلافی نکرد و همه را رها کرد با وجود اینکه عبد الله زبیر دشنام داده بود و او را بلفظ لئیم و احمق خطاب نموده بود و همچنین معامله او با سایر دشمنان چنین بوده است همچنانکه در تاریخ کتب و سیر مسطور است

هفتم زهد و ورع است و زهد آنحضرت و اعراض او از لذات دنیا بالکلیه امریست متواتر میانه جمیع فرق و همه علماء اهل سنت باین معنی اعتراف نموده اند و ملا علی قوشجی در شرح تجرید میگوید اعراض آنحضرت از لذات دنیویه بحد تواتر رسیده است با وجود اینکه کمال قدرت بر جمیع لذات دنیویه داشت و مکرر بدنیا خطاب میکرد که ای دنیا دور شو از من ایا مرا متعرض شده که مرا بدام فریب خود در آوری و هرگز شوق کرده که مرا فریفته لذات خود کنی هیهات هیهات دور است این معنی هنوز نزدیک نشده است آنوقت که تو مرا فریب دهی برو دیگری را مغرور خود کن که مرا بتو حاجتی نیست بدرستیکه من ترا مطلقه ثلثه نموده ام و رجوعی از برای تو نیست ای دنیا عیش تو کوتاه است و قدر و منزلت تو کم است و امید تو اندک است بعد از آن فرمودند آه آه از کمی توشه و دوری راه و بزرگی مقصد و ناهمواری خوابگاه و بقیه در کتب خود نقل کرده اند که مکرر آنحضرت میفرمودند که دنیای شما در نزد من خوارتر است از استخوان خوکی که در نزد صاحب جذام باشد و زهد آنسید زهاد در حدی بود که هرگز از طعام سیر نخوردند

ومیفرمودند یا من سیر بخورم و حال آنکه در حوالی حجاز شکمهاے
گرسنه می بینم و با وجود این چگونه شبیهم بامیرالمؤمنین باشم و همیشه
ریزهای نان جو که خورد شده بود میخوردند و نان خورش کم
میخوردند و اگر میخوردند منحصر بود بنمک و سرکه و اگر از او ترقی
مینمودند نان خورش ایشان سبزی بود و بسیار کم در بعض
اوقات شیر تناول مینمودند و گوشت را بسیار کم اکل میفرمودند
ومیفرمودند که شکمهای خود را قبور حیوانات مکنید و شیعه و
سنی نقل کرده اند که آنحضرت انبانی داشت که ریزهای نان خشک
شده در آن بود که همیشه از آن تناول مینمودند و سر انبان را مهر
نموده بودند که مبادا حسنین صلوات الله علیهما از راه اشفاق آن را
بروغن ممزوج نمایند و لباس آنحضرت در غایت درشتی بود و
همیشه جامه او کهنه بود و مشتمل بر پینه بسیار میشد و گاهی جامه
خود را بلیف خرما پینه میکردند و گاهی او را بپوست کهنه پینه میکردند و اگر
آستین مبارک او درازتر بود آنرا میبرید و نمیدوخت روزی بر منبر
برآمد و جامه که در او پینه بالای پینه بود پوشیده بودند فرمودند که
بدرستیکه اینقدر جامه خود را پینه کردم که از پینه کننده او شرم
دارم و پینه کننده او گفت یا علی این جامه را دور افکن هیچ صاحب عقلی
راضی نمیشود که این را پالان الاغ خود کند بعد از آن انجناب فرمودند
علی را با لذات دنیا چه کار است و چگونه راضی کنم خود را بلذتی که

فانی است و نعمتی که غیر باقی است و مخفی نیست که انتهای زهد
بمرتبه ایست که زاهد بجائی برسد که جمیع علایق دنیویه را از خود
سلب کند و آن اشرف مراتب چندین مراحل از این مرتبه ترقی نموده بود
و بمرتبه رسیده بود که از خود جمیع خصوصیات دنیویه و اخرویه را سلب
کرده بود بلکه از خود هم غایب شده بود و بغیر از جناب الهی هیچ چیز
دیگر منظور نظر او نبوده هم چنانکه بتواتر رسیده است که در مناجات
گفت خداوندا عبادت تو را از راه خوف عقاب تو یا از برای شوق
بثواب تو نمیکنم بلکه تو را مستحق عبادت شناختم و باین جهت
لوای طاعت و بندگی تو افراختم و این غایت رتبه امکانی است و
احدی از کل اوصیا و اولیاء قدم باین وادی ننهاده اند و دم
از این مطلب نزدند ششم صبر است و صبر آنحضرت در مرتبه
بود که انواع مصائب و محن و بلایا و فتن که با او رسید مع ذلک صبر نمود
و هرگز خلاف شکری از او سر نزد آتش بدر خانه او افروختند و در
خانه او که مهبط وحی الهی بود سوختند و در را بر شکم سیده عالمیان
زدند و طفل او را سقط نمودند و تازیانه بر کتف مبارک او زدند
و ریسمان بگردن مبارک آن شیر خدا افکندند و او را از خانه بیرون
کشیدند با وجود آن شجاعت و صلابت صبر نمود و خلاف شکری
بعمل نیاورد هفتم توکل است و توکل آنحضرت از آن بالاتر بود
که احدی او را تواند وصف نمود زیرا که معلوم است که کسیکه همه

در بیان مقام صبر آنحضرت

فصل در بیان انکه صفات جمیله متعلق بجسم است

بتوان را از خود سلب کند و مستغرق لجه انوار الوهیت باشد بغیر
ازخدا هیچ چیز دیگر را اعتمادی ندارد و مکرر میفرمودند اگر
جمیع عرب بر دشمنی من پشت بر پشت هم دهند من هیچ از ایشان
باک ندارم **اما** صفات جمیله که متعلق بجسم است عبادت و اطاعت
است و جهاد و امثال اینها و شکی نیست که آنحضرت عبد زمان بود
و کثرت عبادت آنحضرت امثال است و همیشه در روز روزه می بود
و شب بعبادت مشغول بود و پیشانی انورش از کثرت سجود مانند
کف پای شتر پینه کرده بود چنانکه اکثر علمای اهل سنت در کتاب
خود نقل کرده اند و در لیلة الهریر در میان دو صف سجاده
از برای او گسترانیده بودند و او مشغول عبادت بود و تیر از چپ و
راست او میامد و با وجود این در کمال خضوع و خشوع متوجه
عبادت بود و در آنشب پانصد تکبیر از آنحضرت شنیده شد
که بهر تکبیر دو رکعت نافله کرد و یک کافر را کشت **و بالجمله** اخبار
کثرت عبادت بحدی نیست که کسی از کفار و منافقین توانند که
این معنی را منع کنند **و اطاعت** او از برای حضرت رسول بحدی بود
که جان خود را فدای او کرد در خوابگاه او خوابید و خدا با و برملائکه
فخر کرد و آیه در این باب نازل شد هم چنانکه علمای اهل سنت نیز
معترفند **و اما** کثرت جهاد و احتیاج بذکر نیست در هم چنانکه ابن ابی
الحدید گفته است که متعرض ذکر این معنی شدن تحصیل حاصل است

اشاره بکثرت عبادت آنحضرت

اشاره بکثرت جهاد

فصل در بیان صفات خارجیه قسم اول در بیان نسب آنحضرت

و **اما** صفات خارجه که مستوجب مدح اند چند قسم اند که آنحضرت
جامع همه بود و سرآمد همه غالبان بود **اول** نسب عالی و شکی
نیست که هر که قرابت و با رسول الله بیشتر باشد نسب و عالی تر و
شریف تر است و آنحضرت از همه کس اقرب برسول الله بود زیرا که پسر
عم مادری و پدری آنحضرت بود و عباس اگرچه عم آنحضرت
بود اما برادر پدری عبد الله بود و مادر ایشان یکی نبوده است
بخلاف ابو طالب که برادر پدری و مادری عبد الله بوده است و شکی
نیست که هیچیک را قرب و اعمام پیغمبر مثل ابو طالب خدمت کما لنا و وا
نکرده اند و تا ابو طالب در حیات بود آنحضرت هجرت نکرد از مکه
و خوفی از دشمنان نداشت ابو طالب که از دنیا رحلت نمود محتاج
بهجرت شد و ایضا علی ع هاشمی الطرفین است زیرا که پدر او ابو طالب
بن عبد المطلب بن هاشم است و مادر وی فاطمه بنت اسد بن هاشم است
قسم دوم شرافت سببی است و شکی نیست که قرابت سببی
آنحضرت بحضرت رسول ص اولی از جمیع ناس بود زیرا کسیکه شوهر
فاطمه بتول باشد البته نزد پیغمبر اقرب است از کسیکه شوهر سایر
دختران آنحضرت باشد باعتبار آنکه فاطمه ع سیدة نساء است
هم چنانکه از طرق فریقین از پیغمبر ص روایت شده است که او بهترین
خلق الله بود در نزد پیغمبر ص **سیم** از امور خارجه که موجب
فضیلت است آنکه حضرت امیر والد سبطین بود و حسنین صلوات الله

قسم دوم در بیان قرابت سببی

الله علیهما بوده که آقایان جوانان بهشت بودند هم چنانکه باتفاق شیعه
وسنی پیغمبر ایشان را باین لقب خوانده وکدام یك از صحابه را این فضیلت
حصول بود چهارم آنکه محبت آنحضرت واجبست زیرا که
اولی القربی است ومحبت اولی القربی واجبست هم چنانکه آیه مبارکه
قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی دلالت برین معنی میکند
ومعنی ظاهر آیه اینست که بگو ای محمد که من طلب نمیکنم از شما عوض
رسالت مزدی را مگر دوستی خویشان خود را این دوستی
آنحضرت بهتر از همه عبادات واقرب جمیع قربانست هم چنانکه
بطرق فریقین رسیده است که دوستی علی حسنه ایست که با وجود
او هیچ معصیتی ضرر نمیرساند واخبار در باب وجوب محبت او
وبهتر بودن او از همه طاعت وافضل بودن او از همه عبادات در
کتب فریقین الی غیر النهایه است وهم چنین اخبار هم در خصوص
اینکه آنحضرت محبوبترین خلایق بوده در نزد خدا ورسول ع
در کتب شیعه وسنی بسیار است **از** آنجمله خبر طایر مشوی است
که بطرق متعدده در کتب عامه وخاصه رسیده است وآن خبر
اینست که روزی مرغ بریان کرده را بهدیه از برای حضرت رسول
آوردند آنحضرت گفت خداوندا حاضر کن در پیش من محبوبترین
مردم را در نزد تو که این مرغ را تناول نماید پس حضرت امیر داخل شد
با آنحضرت آن مرغ را تناول نمودند **و** مخفی نیست که از جمله خواص

در بیان محبت آنحضرت

آنحضرتست که جمیع فرق او را دوست میدارند کفار واعدا با وجود
مخالفت در دین واین کمال محبت با آنحضرت دارند پادشاهان بلاد
کفر صورت او را بر شمشیرهای خود نقش کرده اند این بود خصوصیات
او وتفضیل آنها بحمد الله تعالی ظاهر وروشن شد که آنحضرت
در جمیع صفات کمالیه چه خارجیه وچه داخلیه چه علمیه چه عملیه
از جمیع امت افضل واقدم بوده پس غیری را بر او تقدیم نشاید
خصوصا جماعتی که رتبه ایشان از همه پست تر ومرتبه ایشان از همه
بیقدرتر باشد **اما اثبات امامت** آنحضرت بطریق نص
مخفی نماند که نصوص در امامت آنحضرت چه از آیات قرآنیه و
چه از احادیث نبویه موجوده در کتب شیعه وسنی جمیعا یا در
کتب حدیثها بحدیست که پایان ندارد واز شیاع وتواتر گذشته
است ونص بر دو قسم است یکی نص جلی وآن آنست که صریح بر
مطلب باشد ودیگری نص خفی وآن آنست که محتاج بنوع استدلالی
باشد وصریح در مطلب نباشد **وما** در اینجا بچند نص از
نصوص جلیه وخفیه از آیات واخبار اکتفا میکنیم ومتعرض نصوص
بسیار نمیشویم زیرا که همین قدر یکه ما ذکر میکنیم از جهت طالب
هدایت کافی است اما نصوص جلیه **اول** حدیثی است که احمد بن
حنبل در مسند نقل کرده است که سلمان رضی الله عنه بحضرت
رسول صلی الله علیه وآله عرض کرد که یا رسول الله وصی تو بعد از

در بیان اثبات امامت آنحضرت بطریق نص

در بیان نص جلی

حدیث اول

که خواهد بود حضرت فرمود ای سلمان وصی برادرم موسی که بود سلمان
گفت که وصی او یوشع بن نون بود پس حضرت فرمود ای سلمان وصی
و جانشین من و وارث من و ادا کننده دین و عمل او وعده و عدهای
من علی بن ابی طالب است دویم در کتاب مناقب ابن مغازلی
شافعی از کتاب فردوس ابن شیرویه دیلمی مذکور است که پیغمبر فرمودند که
من و علی یک نور بودیم در نزد خدا چهارده هزار سال پیش از خلق
آدم پس چون که خدا آدم را خلق کرد آن نور را در صلب او قرار
داد و همیشه در صلب پیغمبری بود تا در صلب پیغمبر مبعوث تا در
صلب عبد المطلب جدا شد پس در من است نبوت و در علی است
خلافت سیم حدیثی است که ام سلمه از حضرت رسول صلعم روایت
کرده است و ابن مردویه که از متعصبین اهل سنت است در کتاب مناقب
خود نقل کرده است و حدیث طولی دارد آخر حدیث این است که پیغمبر فرمودند
که خدای تعالی برگزیده است از هر امتی پیغمبری را و برای هر پیغمبری
وصی برگزیده است من پیغمبر این امتم و علی وصی من است در عترت
من و اهل بیت من چهارم حدیثی است که فریقین نقل کرده اند
که حضرت پیغمبر صلعم فرمودند که علی امام شما است و خلیفه من است
بعد از من بر شما پنجم حدیثی است که از فریقین نقل کرده اند
که حضرت پیغمبر صلعم دست حضرت امیر را گرفتند و فرمودند که این خلیفه
من است در میان شما بعد از من پس اطاعت کنید و قول او را

بشنوید ششم حدیثی است که مشهور و معروفست که پیغمبر صلعم بعلی
فرمودند که تو یا علی خلیفه منی بعد از من هفتم حدیثی است که
مشهور و معروفست که پیغمبر صلعم فرمود که سلموا علیه بامرة المؤمنین
یعنی سلام کنید بر علی به امارت و امامت مؤمنان و این حدیث
در غایت شهرت و استفاضه است هشتم حدیثی است که
ثعلبی و دیگران از علماء اهل سنت نقل کرده اند که حضرت رسول
اولاد عبد المطلب را در خانه خود جمع کرد و ایشان را ضیافتی کرد
و فرمودند با ایشان که کیست از شما بر روی زمین که قبول کند
که وزیر و خلیفه من باشد بعد از من همه قوم ساکت شدند و
حضرت امیر گفت من حضرت رسول صلعم سه مرتبه این کلام را مکرر
نمودند و در هر مرتبه همه قوم ساکت شدند و حضرت امیر جواب
میداد که من پس حضرت پیغمبر بحضرت امیر ع فرمودند که توئی
برادر من و ولی من و وارث من و وصی من و خلیفه من نهم
حدیثی است که پیغمبر صلعم بعمار فرمودند که یا عمار اگر ببینی علی ع براهی
برود و همه مردم براهی دیگر پس تو از آن راه برو که علی میرود
که او ترا از گمراهی نخواهد افکند و ترا از حق و هدایت بیرون
نخواهد برد ای عمار اطاعت علی اطاعت من است و اطاعت من
اطاعت خدا است دهم حدیثی است که خوارزمی در کتاب
مناقب خود آورده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند

کسیکه بعد از من در امر خلافت با علی منازعه کند پس کافر و محارب با خدا و رسولست یازدهم حدیثی است که شیعه و سنی بطریق متعدده روایت کرده اند که پیغمبر صلعم فرمود حق با علی است و علی با حق است و از یکدیگر جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند دوازدهم حدیثی ست که اکثر علماء اهل سنت روایت کرده اند که حضرت رسول صلعم فرمود که علی از من است و من از علی و اوست ولی هر مؤمن و مؤمنه سیزدهم حدیثی ست که حافظ ابو نعیم که از فضلای اهل سنت است در کتاب حلیه از انس روایت کرده که او گفت روزی پیغمبر صلعم بمن فرمود که ای انس آب برای من حاضر کن که وضو بسازم آب حاضر کردم و آنحضرت وضو ساخت و دو رکعت نماز بجا آورد و فرمود اول کسیکه بر تو داخل شود از این در امام متقیان و آقای مسلمانان و پادشاه مؤمنان و پیشوای روسفیدان است دیدم علی علیه السلام از آن در داخل شد چهاردهم حدیثی ست که مشهور است که پیغمبر صلعم فرمودند علی پادشاه مؤمنانست و کشنده فاجرانست هر کس یاری کند او را خدا او را یاری میکند و هر که اهانت باو برساند خدا او را اهانت میرساند و سه مرتبه فرمودند آگاه باشید که حق با علی است

مخفی نماند که نصوص جلیه صریحه در کتب فریقین زیاده از آن است که شمرده شد و اکثر اهل سنت از بعضی منع میکنند و بعضی سخنان

واهی در مقابل میگویند و غایت تعجب است که خود ایشان این نصوص را روایت میکنند و مع ذلک قبول نمیکنند فخر رازی میگوید این نصوص در دل تاثیر نمیکند بلی دلی که مکوس شد بزنگ تعصب و تقلید مبتلا شد و این معنی در باطن راسخ گردید و ملکه راسخه از برای او حاصل شد دیگر هیچ چیز در او اثر نمیکند و ابن ابی الحدید بعد از اینکه آن حضرت را بر همه اصحاب ترجیح داده است و نصوص امامت او را ذکر کرده است میگوید شکی نیست که خلافت بعد از پیغمبر صلعم حق علی ع بود اما علی چون زهد بسیار داشت و از امور دنیویه بسیار اجتناب مینمود خود دست از آن برداشت و مردم را در ضلالت و حیرت گذاشت و تعجب است که از عاقل چنین کلامی واهی سر بزند و حال اینکه اکثر کلمات آن جناب خصوصاً خطب نهج البلاغه دلالت بر اینکه حضرت کمال اهتمام داشت در خلافت و خلافت او را غصب کردند و حضرت راضی نبود که دیگری خلیفه باشد بلکه این معنی در نزد فریقین مسلم است و خلافت و امامت از امور دنیویه نیست تا حضرت بسبب زهد دست از آنها بردارد بلکه اعظم مراتب اخرویه است بلی چون اهل سنت این نصوص را صحیح می بینند و علاجی نمیتوانند نمود لهذا این سخنان هرزه را در مقابل میگویند اما نصوص خفیه که محتاج بنوع استدلالی

نتوانند از آن بشمرند که بتوان حصر آنها نمود لیکن بعضی از
آیات واخبار که امتن واشد است اکتفا میکنیم اما آیات اول
قول خدای تعالی که میفرماید اِنَّما وَلِیُّکُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِینَ آمَنُوا
الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلوٰةَ وَیُؤْتُونَ الزَّکوٰةَ وَهُمْ راکِعُونَ جمیع عامه و
خاصه متفق اند که این آیه مبارکه در شان امیرالمؤمنین ع نازل شد
در وقتی که در نماز خاتم را تصدق نمود و معنی آیه اینست که
اینست وجز این نیست که ولی شما یعنی اولی بتصرف در دین و
دنیای شما خدا است و پیغمبر و ایشان که ایمان آورده اند نماز
میکنند و تصدق میکنند و حال آنکه در رکوع اند که مدعا
حضرت امیر باشد و مخفی نماند که اهل سنت اعتراف دارند
که این آیه در شان آنحضرت نازل شده است واغلب اوهم دارند که
مراد از الذین آمنوا تا آخر آیه بغیر حضرت امیرالمؤمنین ع است لیکن
میگویند ولی در لغت عرب بچند معنی آمده است یکی بمعنی اولی
بتصرف در امور دین و دنیا که مراد امام و خلیفه باشد و بمعنی
ناصر هم آمده است و بمعنی محب هم آمده است پس چه مانع دارد
که مراد از ولی در آیه مبارکه ناصر و محب باشد و جواب این در
کمال ظهور است زیرا که لفظ انما در لغت عرب از برای حصر است
و قصر کما. انما افاده حصر میکند معنی آیه چنین خواهد بود که ولی
شما منحصر بخدا و رسول و حضرت امیر است و انحصار ولایت این

سه در وقتی صحیح خواهد بود که ولی بمعنی اولی بتصرف در امور دین
و دنیا باشد زیرا که هرگاه ولی بمعنی محب یا ناصر باشد ولایت منحصر
در خدا و رسول و حضرت امیر نخواهد بود بلکه هر یک از مؤمنان
و ملائکه هم ولی باین معنی از برای سایر مؤمنان هستند زیرا که
هر مؤمنی محب و ناصر سایر مؤمنان است و همچنین ملائکه هم
محب و ناصر مؤمنانند بلکه بسیار است که کفار هم دوستی
با مؤمنان میدارند و یاری ایشان میکنند پس انحصار بخدا
و رسول و حضرت امیر صلوات الله علیه و علی اولاده الطاهرین
نخواهد داشت **آیه دویم** قوله تعالی که میفرماید کُونُوا مَعَ
الصّادِقِینَ یعنی بوده باشید با راستگویان و ظاهر است دلالت
این آیه اینست که خدای تعالی مردم را در این آیه امر فرموده بمتابعت
صادقین و شکی نیست که مراد از صادقین باید کسی باشد که صدق
او یقینی باشد و کلام او محتمل کذب نباشد و همچنین کسی نیست
مگر معصوم پس مراد بصادقین معصوم است و بالاتفاق احدی
غیر از علی ع بعد از پیغمبر ص معصوم نبوده پس مراد از صادقین او و اولاد
طاهرین او است همچنانکه در تفسیر این آیه رسیده است **آیه سیم**
قوله تعالی است که میفرماید اَطِیعُوا اللهَ وَاَطِیعُوا الرَّسُولَ وَاُولِی
الْاَمْرِ مِنْکُمْ یعنی اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید رسول را
و ایشان را که صاحبان امرند بر شما و شکی نیست که مراد باولی الامر

کسی است که معصوم و افضل باشد زیرا که اگر معصوم نباشد لازم
خواهد آمد که خدا مردم را امر کند بقبیح زیرا که غیر معصوم گاه است
که خطا بکند و مردم را بقبیح بخواند و اگر افضل نباشد لازم میآید
که خدا افضل را باطاعت مفضول و عالم را باطاعت جاهل امر
کند و اینهم قبیح است پس باید اولی الامر کسی باشد که معصوم و
افضل باشد و بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله چنین کسی نیست مگر
علی ع بلا شبهه و آیات بر این مطلب بسیار است تا بهمین که ما
ذکر کردیم کافی است **اما** اخبار نبویه که نصوص خفیه است در
کتب فریقین حد و حصر ندارند و چون بنای این رساله بر اختصار
است ما چند چیز که مسلم فریقین است نقل میکنیم **اول** حدیث
منزلت است که در میان شیعه و سنی بشیاع رسیده است و آن
حدیث اینست که پیغمبر ص فرمودند که انت منی بمنزلة هرون من
موسی الا انه لا نبی بعدی یعنی ای علی ع تو نسبت بمن بمنزله هرونی
نسبت بموسی مگر اینکه پیغمبری بعد از من نیست یعنی نسبت باینکه
پیغمبری بعد از من نمی باشد تو نیستی و اگرچه هرون هم پیغمبر بود
و وجه استدلال باین حدیث اینست که هر منزلة که هرون نسبت
بموسی داشت حضرت را از برای علی نسبت بخود اثبات کرد و شکی
نیست که هرون وزیر و خلیفه و وصی و برادر حضرت موسی بود
هر وقت میخواست بکوه طور سینا برود و از مردم غایب میشد هرون

خلیفه و وصی بود و پیغمبر هم بود پس باید جمیع این مراتب هم از برای حضرت
امیر باشد سوای نبوت که حضرت رسول خود او را استثنا فرمودند
و اهل سنت را نمیرسد که بگویند که احتمال دارد که منزله در اینجا عام
نباشد که شامل همه منازل باشد تا خلافت هم که یکی از آنهاست
داخل باشد بلکه شاید مدعا بعض منازل باشد که برادری باشد
زیرا که موافق قواعد عربیت منزله در اینجا عام است بدو وجهت یکی
آنکه اضافه شده است بموسی و اسم جنس مضاف افاده عموم میکند
دویم اینکه پیغمبر ص نبوت را از آن منزله استثنا نموده است و
اسم اگر عام نباشد استثنا از آن بی صورت است و این با وجود اینکه
اتفاق ارباب عربیت است هر صاحب ذوقی میفهمد که هرگاه کسی
بدیگری بگوید که تو نسبت بمن مثل زید نسبت بعمرو مگر در فلان
صفت مدعای متکلم اینست که جمیع نسبتهائی که زید بعمرو داشته
است مخاطب هم بآن متکلم دارد مگر آن صفتی که استثنا کرده
است و نقل این حدیث بنحوی از کتب اهل سنت شده که احدی
از ایشان نتواند انکار او را نمود و تفصیل کتب اهل سنت که این
حدیث در آنجا مذکور است بنحویکه بعضی از علماء ذکر کرده اند
اینست صحیح بخاری صحیح مسلم مسند احمد حنبل جمع
بین الصحیحین مناقب ابن مغازلی شافعی کتاب عقد ابن عبد ربه
تفسیر مجاهد صحیح ترمذی کتاب جمع بین الصحاح الستة

نطری

نطری کتاب خصایص ابو نصر حربی صحیح ابی داود تاریخ للمکبری
الفضایل وکتاب تنوخی واکثر اینها این حدیث را بطرق متعدده
ذکر کرده اند هم چنانکه تنوخی او را به بیست وسه طریق روایت کرده
است وابن مغازلی او را بده روایت ذکر کرده است وهر یک از صحیح
مسلم وبخاری او را بطرق متعدده نقل کرده اند پس معلوم شد
که حدیث مذکور بطرف اهل سنت متواتر است چه جای آنکه
طرق شیعه با نها ضم شود دویم حدیث غدیر خم است که
بحد شیاع وتواتر رسیده است در پیش شیعه وسنی جمیعا بلکه
این حدیث در میان جمیع امت محمد ص بحد تواتر رسیده است و
نقل کرده اند که بر این حدیث هشتاد وشش هزار نفر شاهد است
که در روز غدیر در خدمت حضرت بوده اند واز علماء عامه
ابن عقده اینحدیث را بصد وپنج طریق روایت کرده وبعضی
بصد وپنجاه طریق روایت کرده اند وجمعی دیگر بصد وبیست و
پنج طریق روایت کرده اند طبری بهفتاد وپنج طریق روایت کرده است
وابن مغازلی شافعی در کتاب مناقب او را بده طریق نقل کرده
است وبعد از ان گفته است که اینحدیثی است صحیح از رسول خدا ومن
درا وهیچ عیبی وعلتی نمی بینم واین فضیلتی است که خدا بعلی ع ابا وتمنا
کرده است واینحدیث در اکثر کتب اهل سنت مذکور است مثل صحیح
بخاری وصحیح مسلم وصحیح ترمذی وصحیح ابی داود وجمع بین

الصحیحین

در بیان حدیث غدیر

الصحیحین وجمع بین الصحاح الستة ومسند احمد حنبل وتفسیر ثعلبی وکتاب
عقد ابن عبد ربه وکتاب ابن مردویه مغاند وغیر اینها از کتب اهل سنت
ودر بسیاری از این کتب بطرق متعدده روایت شده است وبهر
تقدیر حدیث این است که در وقتی که حضرت ختمی پناه ص از حجة الوداع
برگشت سه روز پی در پی جبرئیل ع نازل شد واز جانب الهی پیغام
نصب نمودن حضرت امیر را آورد پیغمبر ص تاخیر میافکند ومنتظر
بود که امر الهی در این خصوص مؤکد شود واو را وعده محافظت از
شر دشمنان برساند زیرا که حضرت میدانست که بسیاری از
اصحاب غایت بغض وعداوت بعلی بن ابی طالب ع دارند و
هرگاه او را خلیفه کند در صدد عناد ولجاج بر خواهند آمد
پس چون حضرت بمنزل غدیر خم رسید جبرئیل ع نازل شد واین
آیه را آورد یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم
تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس ان الله لا یهدی
القوم الکافرین یعنی ای محمد برسان بمردم آنچه نازل شد بسوی تو
از پروردگار تو واگر نرسانی او را تبلیغ رسالت نکرده خواهی بود
وخدا تو را محافظت میکند از شر دشمنان بد رستیکه خدا
هدایت نمیکند جماعت کفار را ودر وقتیکه جبرئیل علیه السلام
این آیه را آورد در وقت ظهر بود وروزی بود بغایت گرم بنحوی که
بعضی مردم ردای خود را بزیر پا وبعضی بر سر میافکندند از حرارت آفتاب

پس دران وقت گذائی حضرت رسول صلی الله علیه وآله امر کرد
تا از جهازهای شتر منبری برای او ساختند و حضرت بالای منبر
برآمد و بعد از حمد الهی گفت یا معاشر المسلمین ألستُ اولی بکم من
أنفسکم قالوا بلی یعنی ایگروه مسلمانان آیا من در امور دین و دنیای
شما اولی نیستم همه عرض کردند بلی یا رسول الله پس دست حضرت را
گرفتند و گفتند من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه
وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله یعنی هر کس که من
مولای او هستم پس علی هم مولای اوست خداوندا دوست دار
هر که علی را دوست دارد و دشمن دار هر که علی را دشمن دارد و
یاری کن هر که علی را یاری کند و مخذول کن هر که علی را
مخذول کند پس جبرئیل نازل شد و این آیه آورد الیوم أکملت لکم
دینکم وأتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا یعنی امروز
کامل گردانیدم دین شما را و تمام کردم بر شما نعمت خود را و
راضی شدم از دین شما که اسلام باشد پس عمر بن الخطاب علیه ما
علیه بحضرت امیر گفت بخ بخ لک یا علی بن ابی طالب اصبحت مولای
ومولی کل مؤمن ومؤمنة یعنی خوشا بحال تو ای پسر ابو طالب
بدرستیکه گردیدی مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه
و وجه استدلال این خبر بحجت آنستکه مولی در اینجا بمعنی اولی
به تصرف در امور دین و دنیاست که عبارت از امام و خلیفه الله

در بیان وجه دلالت حدیث غدیر

وهرچند معانی دیگر هم در لغت عرب از برای او آمده است مانند ناصر
و محب و آزاد کننده و آزاد کرده شده و همسایه اما در اینجا لابد بمعنی
اولی بتصرف در امور دین و دنیا میباشد بچند جهت اول اینکه
پیغمبر ص گفت که آیا من اولی بامور دین و دنیای شما نیستم و بعد
از این کلام بر او تفریع فرمود پس باید لفظ ولی هم که تفریع بر او شده
است بهمان معنی باشد دویم اینکه هیچ عاقلی تصور نمیکند که
در وقت حرارت گذائی در میان بیابان پیغمبر ص مردم را جمع کند از
برای اینکه بگوید علی ع دوست شما است یا یاری کننده شما است و
حال اینکه هر یک از مسلمین دوست و یاری کننده سایر مسلمانانند
و هیچ بیشعوری تجویز نمیکند که این هنگام از برای این معنی بر پا شود
سیم آنکه اکمال دین و اتمام نعمت که آیه الیوم اکملت لکم دینکم
مشتمل بر آنست با هیچ یک از معانی دیگر مناسبت ندارد چهارم
اینکه تهنیت عمر ایشان صریحست در اینکه پیغمبر ص علی ع را خلیفه
کرد و از آنچه ما ذکر کردیم معلوم شد که مولی را در حدیث مذکور
نمیتوان بر معنی دیگر غیر از معنی ولی بتصرف در امور دین و دنیا
حمل نمود و از اینجا فساد قول بعض از اهل سنت معلوم میشود
که چون این حدیث را نمیتوانند انکار نمود میگویند ولی چه مانع
دارد که در اینجا بمعنی ناصر باشد یا محب و تعجب میکنم از جماعت
بلهی چند که عقل ایشان تجویز این معنی را میکند که بگویند پیغمبر ص

در بیان کرامات حضرت شیر خدا

در اثبات امامت امیرالمؤمنین بطریق صدور معجزات وظهور کرامات واخبار از مغیبات

در اثبات معجزات آنحضرت از مبانی

در وقت گرما وظهور حرارت که ایشان هشتاد وشش هزار نفر را
معطل کرد واو منبری از برای خود نصب کرده وبر بالای ان رفت و
گفت هر کس که من دوست او هستم علی ع هم دوست او وست وخدا
هم دوایه در خصوص این نازل فرمود حبذا باین فهم ومرحبا باین
ادراک اولا یعلمون انهم فی کل وادٍ یهیمون یقولون ما یشاؤن
قاتلهم الله انّی یؤفکون حدیث سیم حدیثی است که اهل سنت
در کتابهای خود نقل کرده اند که پیغمبر ص فرمودند که کسیکه ظلم
کند علی را در محل نشستن من بعد از وفات من پس گویا که انکار
نبوت من وسایر انبیاء کرده است وبر هر کسی ظاهر است که مراد
از محل نشستن خلافت است **واما اثبات امامت** بطریق
صدور معجزات وظهور کرامات وخوارق عادات واخبار از
مغیبات مخفی نیست که معجزات صادره از انحضرت بیحد وکرامات
منقوله از انجناب پیدا است هم چنانکه در مصنفات فریقین مسطور
است ودر السنه خواص وعوام مشهور است مثل رد خورشید
سه مرتبه یک مرتبه در حیوة سید المرسلین ودو مرتبه بعد از
وفات او واهل سنت در اینکه حضرت رد خورشید نمود حرفی
ندارند اما کاهست که وقوع در سه مرتبه را قبول نداشته باشند
واین از برای ما ضرر ندارد زیرا که همین که ثابت شد که انحضرت
رد شمس نمود کافی است واگرچه سه مرتبه نباشد ومثل مخاطبه

در بیان بعض معجزات صادره از انحضرت

انحضرت با اژدها در وقتی که بر بالای منبر بود در کوفه ومثل
محاربه انحضرت با جنیان ومثل کندن در خیبر وحال انکه
هفتاد نفر از برداشتن ان عاجز بودند واین امور را اهل سنت
معترفند ومعجزات بسیار دیگر از انحضرت صادر شده است
که بعضی را اهل سنت قائلند وبعضی را انکار میکنند واز برای
مدعای ما انچه ذکر کردیم کافی است **واما** اخبار انحضرت از
مغیبات مثل خبر دادن او بشهید شدن خود در ماه رمضان
ومثل خبر دادن او بظلمی که از ال ابی سفیان بدوستان او وخواهد
رسید از قبیل میثم تمار ورشید هجری وکمیل بن زیاد وغیرهم
ومثل خبر دادن بکشته شدن ذی الثدیه که سرکرده خوارج
بود وغیر اینها از امور مغیبه که انحضرت خبر داده است وشیعه و
سنی هر دو اعتراف باو دارند **و** از جمله امور مغیبه که حضرت
خبر داده است وجمعی از متعصبین اهل سنت در کتب خود نقل
کرده اند انست که روزی جمعی در خدمت انحضرت عرض کردند
که خالد بن عرفطه در وادی القری فوت شد حضرت فرمودند
دروغ است واو نخواهد مرد تا لشکر ضلال ویرا بسر فرزند
من حسین بکشند وعلمدار او حبیب بن حمار خواهد بود ودر
انوقت حبیب بن حمار در پای منبر انحضرت بود برخواست
عرض کرد من از محبان شمایم حضرت فرمود که بپرهیز که علمدار

باشی تا یقین میدانم که علمدار خواهی بود و از این در داخل خواهی
شد و اشاره بنابر الفیل کردیس در وقتیکه ابن زیاد عمر سعد را بمقاتله
حضرت سید الشهداء فرستاد عمر سعد جمعی از لشکر را پیش فرستاد
و خالد بن عویطه را سر کرده ایشان کرد و حبیب بن عمار علمدار او بود
اما اثبات امامت حضرت از طریق عدم قابلیت خلفاء جور باین
نحو است که هر گاه از ایشان امور چند صادر شده باشد که با
رتبه امامت و خلافت باشد و مع ذلک امت قائل بفصل نباشند
یعنی امت در امر خلافت منحصر بدو فرقه باشند بعضی علی را خلیفه
دانند و بعضی خلفاء جور را لهذا باید خلافت حق علی باشد
زیرا که هرگاه عدم قابلیت ایشان ثابت شود بغیر از علی کسی نیست
که احدی مدعی امامت او باشد **اما** اموری که از ایشان
صادر شده است که منافی مرتبه خلافت است الی غیر النهایه است و
کتب فریقین مملو از مطاعن ایشان است و ما در اینجا بقدر قلیلی
که متفق علیه میانه فریقین است اکتفا میکنیم **از انجمله** آن طایفه
بیدین و آن اشقیاء امت سید المرسلین آتش بر در خانه رسول
الله ص زدند و با علی و فاطمه کردند انچه کردند و حال اینکه خود
روایت کرده اند که پیغمبر خدا ص فرمود که هر که علی و فاطمه را اذیت
برساند مرا اذیت رسانیده است و هر که مرا اذیت رساند خدا را
اذیت رسانیده است و خود روایت کرده اند که هر که علی ع را

اذیت برساند محشور شود با یهود و نصاری با چنین جماعتی از رقاب
رتبه خلافت حضرت رسول الله ص دارند **و از انجمله** ابا بکر فاطمه
را منع کرد از ارث پدرش پیغمبر بسبب حدیثی که از پیش خود اختراع
نموده بود که پیغمبر ص فرموده است که ما معاشر الانبیاء موروث نمیشویم
و آنچه از ما باقی بماند باید تصدق نمود و حال اینکه این مخالف است
با آیات بسیاری از قرآنیه **و اما** عقلا تجویز نمیکنند که چنین حدیثی
را پیغمبر ص بگوید و علی ع و همچنین از اصحاب نشنوند و همین ابا بکر
او را بشنود و حال اینکه مخالف حکمیست که ابو بکر خود نموده را
که در وقتی که علی ع و عباس در خصوص استر و شمشیر و عمامه رسول
خدا بمحاکمه نزد ابو بکر رفتند او حکم کرد که اینها بر سبیل ارث
بعلی میرسد **و از انجمله** ابو بکر و عمر منع فدک را از فاطمه کردند
و حال اینکه پیغمبر ص باو بخشیده بود و فاطمه ع حضرت امیر و حسنین
را بشهادت برد اما عمر و شهادت ایشان را رد کرد و گفت شهادت
علی و حسنین مسموع نیست باعتبار انکه ایشان میخواهند جلب
نفع کنند و ام ایمن زنست و شهادت زن مقبول نیست و حال
اینکه علی و حسنین معصوم بودند و خود اقرار به نیکوی ایشان
داشتند و ام ایمن را پیغمبر ص خبر داده بود که از اهل بهشت است
و در شرع حضرت خاتم النبیین شهادت شوهر و فرزند و زن
مقبول است با وجود این ثمانی قبول نکرد و بعد از انکه ابا بکر غلط

خود برخورد و فدک را بفاطمه رد نمود و کاغذ نوشت باو داد
عمر کاغذ آنحضرت را گرفت و درید و باز فدک را ملعون تصرف
کرد و شکی نیست که این غایت ظلم بود بر فاطمه ع و از این جهت فاطمه
وصیت نمود که آنجماعت بر او نماز نکنند و عمر بن عبد العزیز بان
ظلم برخورد و باین جهت فدک را باولاد فاطمه رد نمود و از جمله
خلفاء ثلثه تخلف از جیش اسامه نمودند و حال اینکه پیغمبر لعن نمود
کسیرا که از جیش اسامه تخلف کند و کسیکه پیغمبر ص او را لعن کند
قابلیت خلافت ندارد و از جمله ابوبکر در وقت مردن
شک کرد که آیا قابل خلافت بوده است یا نه و گفت کاش از پیغمبر
سؤال میکردیم که خلافت حق کیست و با اهل آن منازعه نمیکردیم
و از جمله ابابکر گفت که از برای من شیطانیست که مرا فریب میدهد
پس اگر صواب بکنم مرا اعانت بکنید و اگر خطا بکنم مرا از او دور کنید
و کسیکه شیطان بر او مسلط باشد قابلیت ریاست عامه مسلمانانرا
ندارد و از جمله عمر گفت بیعت ابابکر از غیر تأمل و رویه بود خدا
مسلمانانرا از شر او نگاه دارد و کسیکه عود کند بمثل آن بیعتی او را
بکشید پس اگر عمر درین کلام صادق بود ابابکر از جمله عاصیین
بود و اگر کاذب بود او را ریاست امامت نشاید و از جمله پیغمبر
چند آیه از سوره برائة بابی بکر داد که بمکه برود و بر اهل مکه بخواند
پس جبرئیل نازل شد که نباید ادا امر نبوت کند هیچکس مگر تو یا

کسیکه

کسیکه از تو باشد پس حضرت رسول ص حضرت امیر را فرستاد که
آن آیات را از ابابکر گرفت و خود آیات را بمکه برد و شکی نیست که
کسیکه قابلیت تبلیغ چند آیه نداشته باشد قابلیت رتبه
خلافت را بطریق اولی ندارد و از جمله ابابکر مطلع عارف باحکام
شرعیه نبود حتی اینکه میراث کلاله را نمیدانست و میراث جده را
علم نداشت و امر کرد بقطع کردن دست چپ دزد و غیر اینها از
امور یکه اهل سنت خود روایت کرده اند و کسیکه عارف باحکام
شرعیه نباشد مستحق خلافت نبی ص نیست و همچنین عمر هیچ اصلا
باحکام شرع ربط نداشت حتی اینکه حکم کرد زن حامله و مجنونه را رجم
کنند و منع کرد از زیادتی صداق و حکم کرد که هر که زیادتی صداق
نماید تازیانه است و غیر اینها از احکام که در پی در پی خطا میکرد و بسیار
حضرت امیر ع میکرد و قبول میکرد و میگفت لولا علی لهلک عمر
و میگفت جمیع مردم در احکام شرع داناترند از عمر حتی زنانیکه در
پشت پرده اند و از جمله عمر منع کرد از متعتین و در بالای منبر
میگفت که دو متعه بود که در زمان رسول خدا ص حلال بود
و من آنهارا حرام کردم و هیچ پروا ندارم و از جمله در موت پیغمبر ص
شک کرد و همچنین میدانست که از برای پیغمبر صلی الله علیه و آله
مردن نخواهد بود و بعد از آنکه ابابکر آیه انک میت و انهم میتون را
از برای او خواند گفت گویا هرگز من این آیه قرآنرا نشنیده بودم و از

الجمله عثمان اذیتهای بسیار باصحاب کبار رسانید مثل اینکه ابوذر
غفاری را زد و او را اخراج بلد کرد و عمار یاسر رحمه الله را
زد تا اینکه فتق عارض او شد **و از** الجمله عثمان جمیع اموال
بیت المال را باقارب و عشایر خود میداد و بسایر مسلمانان چیزی
نمیداد **و از** الجمله دو نفر که حد بر ایشان واجب شده بود چشم
پوشید و اغماض نمود و حد بر ایشان جاری نمود یکی ولید بن
عقبه که شرب خمر نموده بود دیگر عبد الله بن عمر که هرمزان را بناحق
کشت و حال آنکه هرمزان اسلام اختیار نموده بود **و از** الجمله فسق
و فجور عثمان بحدی رسیده بود که اصحاب او را مخذول کردند
و او را کشتند و حضرت امیر فرموده اند قتله الله یعنی خدا او را
کشت و احتمال دارد که نفرین باشد یعنی خدا او را بکشد و در این
صورت حضرت این عبارت را پیش از کشته شدن فرموده بعد
از آنکه او را کشتند تا سه روز جسد او مانده بود و کسی او را
دفن ننمود **و** مخفی نماند که جمعی از اهل سنت معترفند باینکه علی
دخالت بکشتن عثمان داشت نمیدانم این چگونه با مذهب ایشان
میسازد زیرا که در این صورت البته یکی از ایشان بر باطل خواهند
بود و حال اینکه اهل سنت هر دو را خلیفه بحق میدانند و این
ممتنع است و حقیقت این دلیلیست علیحده بر فساد مذهب ایشان
پس بحمد الله تعالی بطرق خمسه امامت علی بن ابی طالب ثابت شد

در بیان اثبات امامت سایر ائمه اثنی عشر

فصل هشتم در اثبات امامت سایر ائمه اثنا عشر علیهم صلوات
الله الملک الاکبر **بدانکه** فرقه ناجیه که ایشان را شیعه اثنا عشریه
میگویند متفق اند باینکه بعد از علی بن ابی طالب خلیفه و امام حضرت
امام حسن است و بعد از او حضرت امام حسین است و بعد
از او علی بن الحسین و بعد از او محمد بن علی الباقر و بعد از او
جعفر بن محمد و بعد از او موسی بن جعفر و بعد از او علی بن
موسی الرضا و بعد از او محمد بن علی الجواد و بعد از او علی بن
محمد النقی و بعد از او حسن بن علی العسکری و بعد از او
محمد بن الحسن المهدی صاحب الزمان صلوات الله علیهم
اجمعین و اعتقاد ایشان آنست که حضرت صاحب الزمان
صلوات الله علیه در حیوة است و از انظار خلایق غایب است
هر وقت که خدا مصلحت بداند امر بظهور او خواهد نمود و
اثبات امامت اول ایشان که حضرت امیر المؤمنین باشد معلوم
شد **اما** اثبات امامت یازده امام دیگر مخفی نماند اثبات امامت
ایشان از هر چیزی روشن تر است چه از طریق نصوص و از
طرق فریقین و چه از طرق عصمت و افضلیت ایشان و چه از
طریق ظهور کرامات ایشان اما از طریق نصوص شیعه بتواتر
رسیده است که هر یک از ائمه نص بر امامت دیگری نموده اند
یعنی حضرت امیر تصریح بر امامت حضرت امام حسن نمود و امام

در اثبات امامت امیر المؤمنین

اثبات امامت ائمه اثنی عشر بنصوص

حسین نص صریح بامامت حضرت امام حسین ع نمود و هم چنین تا
حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه و این معنی در میان شیعه
اثنا عشریه بتواتر ثابت شده و هم چنین از طریق شیعه احادیث
متواتره رسیده است که پیغمبر ص نص بر امامت اثنا عشر نمود
از انجمله حدیث متواتر است که حضرت رسول ص اشاره بحضرت
امام حسین ع نمود و گفت این فرزند من امام است و پسر امام است
و برادر امام است پدر نه امام است نهم ایشان قائم ایشان
خواهد بود و از انجمله حدیث لوحی است که جبرئیل ع اورد و اسما
ائمه اثنا عشر و القاب ایشان مکتوب بود و حضرت رسول ص
و ابفاطمه ع سپرد و این حدیث هم متواتر است و احادیث منقوله
از رسول خدا ص بر نص امامت ائمه اثنا عشریه از طرق شیعه
بسیار است و در طرق اهل سنت هم بر این مطالب بقدری اخبار
رسیده است که از تواتر تجاوز نموده است **و از** انجمله در کتاب
مصابیح اهل سنت در باب مناقب قریش از جابر بن سمره روایت
کرده است که پیغمبر ص فرمودند که اسلام همیشه عزیز خواهد
بود تا دوازده امام که ایشان از قریش باشند و همین حدیث را
مسلم هم در صحیح خود روایت کرده است **و از** انجمله در صحیح
بخاری مذکور است که پیغمبر ص فرمود که بعد از من دوازده
امیر خواهند بود که همه از قریش باشند **و از** انجمله در صحیح ابی

داود مذکور است که پیغمبر ص فرمودند که همیشه این دین ظاهر
خواهد بود تا قیامت برپا شود دوازده نفر بر شما امام شوند که
همه از قریش باشند **و** در کتاب مقتبس الابرار از سلمان فارسی
روایت کرده است که سلمان گفت روزی بخدمت پیغمبر ص رسیدم
دیدم حضرت امام حسین ع بر ران مبارک آنحضرت نشسته بود
و حضرت رسول ص چشمهای او را میبوسید و باو میگفت توئی
سید و پسر سید و توئی پدر سید و توئی امام و پسر امام و توئی
پدر ائمه و توئی حجت و پسر حجت و پدر نه حجت خدا که از صلب
تو باشند و نهم ایشان قائم ایشان باشد **و از** انجمله حدیثی
است که بسیاری از اهل سنت از مسروق روایت کرده اند که او
گفت با جمعی در پیش عبد الله بن مسعود نشسته بودیم که جوانی
در انجا حاضر بود گفت یا پیغمبر شما از شما عهدی گرفت که بعد
از او چند خلیفه خواهند بود عبد الله بن مسعود باو گفت تو
بسیار کم سنی و این مسئله ایست که تا حال کسی از من سؤال
نکرده است بلی پیغمبر از ما عهد گرفت که بعد از او دوازده خلیفه
خواهند بود بعدد نقباء بنی اسرائیل و از این قبیل اخبار در کتب
اهل سنت بسیار است لیکن انچه ما ذکر کردیم کافی است
واما طریق اثبات امامت ایشان معصوم بودن ایشان
بیانش انکه ثابت شد بادله عقلیه که در هر زمانی باید امام

در اثبات امامت ائمه اثنی عشر ع بمعصوم بودن

باب چهارم در بیان امامت

معصوم باشد و شکی نیست که در عصر هر یک از ائمه ما احدی که
احتمال عصمت در حق او برود نبوده باتفاق همه طوایف پس باید
هر یک از ایشان معصوم باشند تا زمانی خالی از حجت خدا که
معصوم باشد نباشد و ایضاً دشمنان ایشان بسیار و معاندین
ایشان بیشمار بودند و اهتمام در اظهار معایب و مثالب ایشان
داشتند و مع ذلک نتوانستند بخطائی از ایشان بر خورند و
غیر معصوم نمیتواند شد که چنین باشد **و امّا** طریق تفضیل
معلوم است که هر یک از ایشان در عصر خود افضل از جمیع مردم
آن عصر بودند و این معنی متفق علیه فرق کاف اسلام است و کسی انکار
ندارد تا محتاج بدلیل باشد **و امّا** صدق معجزات از ایشان امری
است ظاهر و متواتر و اخبار بر این مطلب زیاد تواتر کرده شیعه و اهل
سنت هم در کتب خود معجزات بسیار نقل کرده اند و چون ذکر معجزات
هر یک از ایشان صلوات الله علیهم باعث تطویل میشد لهذا ما
متعرض ذکر آنها نشدیم **و امّا اثبات** غیبت حضرت صاحب الامر و
الزمان علیه صلوات الله الملک الرحمن و اثبات بقای وی قبل
از این بدلیل عقلی ثابت شد که هیچ زمانی خالی از حجت نمیتواند
شد پس باید آنحضرت هم باشد تا زمان از حجت خدا خالی نباشد
و ادله نقلیه متواتره میان شیعه و سنی بسیار است **از** آنجمله
احادیثی بود که در این فصل مذکور شد **و** از آنجمله حدیثی است که

در بیان [illegible] امام [illegible]

در اثبات غیبت حضرت حجت صاحب [illegible] عجل الله فرجه

متواتر

باب پنجم در بیان معاد

متواتر میان شیعه و سنی است و هیچیک از شیعه و اهل سنت انکار
او را نکرده است و آن حدیث اینست که پیغمبر صلعم فرمودند که هر کس بمیرد
و امام زمان خود را نشناسد مرده خواهد بود مثل مردن اهل جاهلیت
پس از این حدیث ظاهر میشود که در هر زمانی باید امامی باشد و
اهل سنت چون نمیتوانند انکار این حدیث را بکنند لهذا بتأویلات
واهی چند در مقابل میگویند مثل اینکه بعضی میگویند امام زمان
قرآنست و نمیدانند قول آنحضرت که فرموده است که هر کس
نشناسد امام زمان خود را دلالت میکند که امام زمان متعدد
است و هر زمانی امامی دارد و قرآن یک چیز است و نسبت او
بهمه ازمنه علی السّویه است دیگر اینکه امام زمان کفتن معنی ندارد
بعضی کفته اند که مراد از امام زمان پادشاه عصر است آیا هیچ عاقلی
تصور میکند که پیغمبر خدا بگوید که هر کسی بمیرد و کافری یا فاسقی
مبتلا بانواع معاصی را نشناسد مردن او مثل اهل جاهلیت خواهد
بود حاشا و کلا که رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین بفرماید

باب پنجم

در معاد بدان ای برادر که انسان مرکب است از دو چیز یکی همان
بدن محسوس مشاهد که از سنخ عالم مادیات است و دیگری
نفس ناطقه که او را روح هم میگویند و از عالم مجردات است و هر یک
از این دو را لذت و المیست که مخصوص باو است و چون لذت عبارت

در بیان اصل [illegible]

اس

در بیان اقسام لذات جسمانی

است و آن ادراک چیزی که ملایم و مناسب آن مدرک باشد و الم ادراک
هر چیز نیست که منافی و ناگوار آن مدرک باشد لهذا لذتی را که بدن که
او را لذات جسمانیه گویند هر لذتی است که ملایم قوای جسمانیه باشد
و مناسب آنها باشد و مدرک او هم قوای جسمانیه باشد مثل لذات
اکل و شرب ماکولات و مشروبات لذیذه که مدرک او قوه ذائقه
است و مثل لذت جماع کردن که مدرک آن قوه لامسه است و از این
قبیل است ملامسه با هر چیز نرمی و مثل لذات بوهای خوش که
مدرک او قوه شامه است و مثل لذات نغمات و صداهای حسنه
که مدرک او قوه سامعه است و مثل لذت از صور جمیله که مدرک
او قوه باصره است و آلام جسمانیه هم نقایض امور مذکوره است
یعنی جوع و عطش یا اکل و شرب مطعومات و مشروبات کریهه و ملامسه
با چیزهای زبر یا چیزهائی که خلاف طبیعت باشد مثل حرارت شدیده
و برودت شدیده و رسیدن مسمومات ببدن و بریدن اعضا
و استشمام بوی ناخوش و شنیدن صداهای بد و دیدن صورتهای
مستکرهه **و اما** لذات نفس ناطقه که او را لذات روحانیه گویند
چون نفس صحیح دو قوه دارد یکی قوه علمی و دیگری عملی لهذا لذات
هم بر دو قسم است **یکی** لذاتی که متعلق بقوه علمی است مثل التذاذ
ادراک حقایق اشیاء بنحویکه مطابق واقع و نفس الامر است از شناختن
مبدء و صفات او و شناختن خود و معاد خود و شناختن

در بیان لذات عقلیه و روحانی

حقایق اشیاء بنهج حق و صواب **و دیگری** لذاتی که متعلق بقوه عملی
مثل التذاذ از صفات جمیله و اخلاق پسندیده از توکل و رضا و
زهد و تقوی و اخلاص نیت و صبر در مصائب و بلاها و سخاوت
و شجاعت و مروت و نباهت و یقین و ایمان و وفا و اطمینان
و غیر اینها از خصال جمیله و افعال مرضیه **و** آلام او هم بر دو قسم
است الامی که متعلق بقوه علمی اوست مثل تألم او از جهل بسیط
و جهل مرکب که امور را بخلاف آنچه هست اعتقاد کرده باشد و آلامی
که متعلق بقوه عملی اوست از قبیل تألم او از صفات خبیثه و خصال
رذیله ردیه مثل حسد و بغض و بخل و عداوت و کینه و قساوت
و جبن و کبر و عجب و تلبیس و ریا و غیر اینها از ملکات خبیثه **و** هرگاه
این معلوم شد و دانستی که انسان منقسم است بدو جزء که یکی
بدنست و یکی روح و دانستی که لذات و آلام هم از برای انسان
بر دو قسم است میفهمی که معاد هم بر دو قسم است یکی معاد جسمانی
که عبارتست از مبعوث شدن بدن و رسیدن او بلذات
جسمانیه که عبارتست از ثواب یا بالام جسمانیه که عبارتست از
عذاب و یکی معاد روحانیست که عبارتست از رسیدن روح
بلذات روحانیه یا بالام روحانیه **و** قسم اول از معاد که معاد جسمانی باشد
ثبوت و متفق علیه تمام جمیع مسلمین بلکه مجموع علیه میانه همه
ارباب ملل و شرایع است بلکه جمعی از ملاحده و دهریه و

در بیان اقسام معاد جسمانی و روحانی متفق علیه جمیع مسلمین

در ذکر شبهه منکرین معاد روحانی

تا نتیجه هم انکار معاد جسمانی را میکنند **و قسم**
دوم که معاد روحانی باشد جمعی انکار او را کرده اند و
آنچه مذهب محققین حکماء و مدققین ارباب شریعت و فقهاء
متالهین از عرفا است اینست که هر دو قسم معاد ثابت است و
میگویند بعد از مفارقت نفس از بدن از برای او لذات و الام
روحانی خواهد بود تا اینکه جناب الهی اموات را زنده کرداند
و ارواح ایشانرا با بدان ایشان عود فرماید و بعد از تعلق
ارواح با بدان از برای ایشان هم لذات جسمانیه و هم لذات
روحانیه هر دو خواهد بود و شکی نیست که منافات میانه جمع شدن
لذات و الام جسمانیه با لذات و الام روحانیه نیست هم

در بیان اثبات معاد جسمانی و روحانی

چنانکه در این عالم هم جمع هر دو لذات با هر دو الام میباشد
مثل اینکه جمعی از اکل و شرب و جماع و سایر لذات جسمانیه
از مسموعات و مبصرات ملتذ میشوند و مع ذلک از
معرفت و علم بحقایق اشیاء و انس بخدا و سایر صفات حمیده
هم ملتذ میشوند و هم چنین جمعی را وجود اینکه مبتلا بالام
جسمانی میباشند از جوع یا امراض و اوجاع و غیر اینها
بالام روحانیه هم مبتلا میباشند از قبیل جهل و بخل و

در ذکر شبهه

حسد و غیر اینها **و در اینجا شبهه** وارد میاید که ما می
بینیم که اکثر مردم با موری که شما انها را الام روحانیه دانسته اید

در جواب شبهه منکران

مبتلا هستند و مع ذلک از انها متاذی نمیشوند و ادراک
هیچ المی نمیکنند مثل جهل بسیط و جهل مرکب و ریاء و
تلبیس و حسد و کینه که اکثر مردم بان مبتلا اند و مع ذلک ادراک
هیچ المی نمیکنند **جواب** این شبهه اینست که ایشان چون منغمرند
در علایق جسمانیه و منهمک اند در غواشی بدنیه و اعمال دنیویه
بر ایشان احاطه نموده و اشغال منکره ایشانرا فرو گرفته **لهذا**
نفوس ایشان از صفای اصلی خود خارج شده و از ملایمات و
مناسبات خود غافل گردیده و تجرد و بمادیت مبدل شده لهذا
از آن امور مذکوره متاذی نمیشوند و با وجود انکه انها الام ذاتیه
اند از برای ایشان متنبه نمیشوند اما بعد از مفارقت ایشان از
ابدان و قطع علاقه ایشان از اشغال و امور جسمانیه کمال تالم از
برای ایشان حاصل خواهد شد بنحویکه ما فوق نخواهد داشت
و چگونه چنین نباشد و حال اینکه جمیع که در این عالم فی الجمله صفا
از برای نفوس ایشان بهم رسیده باشد از جهل و اخلاق ذمیمه
نهایت اذیت و تالم از آنها دارند بنحویکه هر یک از اخلاق ذمیمه نزد
نفوس ایشان مانند مار عظیمی است که بر ایشان مسلط باشد
و هر ساعت زهر خود را بر ایشان بریزد **پس** معلوم است که هر
کسی را بعد از خرابی بدن و قطع علاقه نفس او بالکلیه از این خانه
و رو آوردن بوطن اصلی او بچه نحو خواهد بود هر یک از ملکات ردیه

باب پنجم در بیان معاد

وه عات ذمیمه را کسب کرده باشد و از آنچه ذکر کردیم دلیل بر ثبوت
معاد روحانی ثابت شد زیرا که هر گاه علم و صفات حسنه حداث
ملکات فاضله در نفس نکند و جهل و هر یک از صفات قبیحه احداث
ملکات موذیه نکند در انعالم پیش از حلول اجساد و بعد از و لذات و
الام از برای نفس نخواهد بود **واما** دلیل بر معاد جسمانی قائم است
هم از شرع و هم از عقل **اما** از شرع ایات کثیره و اخبار و احادیث متواتره
نبویه و کثرت ایات و اخبار بحدیست که هر کسی از عوام شنیده است
و احتیاج بذکر ندارد و ثبوت او از جانب شارع رسیده و از ضروریات
دین مبین است و هر کس اقرار باو نداشته باشد کافر و واجب القتل است
لهذا هر که داخل در شریعت است و اقرار بنبوت محمد بن عبد الله
دارد مقر است بمعاد جسمانی **واما** دلیل عقلی **اوّلا** اینکه ثابت
شد که جناب الهی عادلست و در ساحت کبریائی او ظلم راه نیست
پس محالست که در میان نوع عظیم الشان انسان ظلم و خلاف حساب
بشود و عدل جناب الهی و را بگذارد و هیچ اعتنا باو نکند لیکن ما
بینیم بعضی بر دیگران ظلم و تعدی میکنند و مظلوم در دنیا
داد خود را از ظالم نمیگیرد و مقهور بلا خود را از قاهر نمیکند
پس باید دار مکافاتی باشد که مؤاخذه از ظلمها و تعدیات بشود
و داد مظلومین از ظالمین گرفته شود که اگر گرفته نشود العیاذ بالله
در عدل الهی تمام خللی خواهد رسید و این از جمله محالاتست

در بیان اینکه شرع و عقل هر دو ...

دلیل عقلی در اثبات معاد

وثانیاً

در اثبات معاد روحانی و جسمانی

وثانیاً اینکه ثابت شد که خلقت بنی نوع انسان که چشم و چراغ
عالمیانست عبث نیست و مع ذلک ما در این عالم می بینیم که
بعضی مطیعند و بعضی عاصی بعضی محسن اند و بعضی مسیئی بعضی
دائم در عبادات و اطاعات و بعضی همیشه در معاصی و سیئات
جمعی در خیرات و مبرات و گروهی در ظلم و خطیئات طائفه در رضای
الهی و فرقه در طغیان و گمراهی طبقه در نیکی و خیرخواهی و زمره
در ملاهی و مناهی و مع ذلک می بینیم همه میمیرند و در این عالم
جزای اعمال هر یک باو نمی رسد پس اگر عالم دیگر نباشد که بهر
یک از این طبقات انسانی جزای ایشان داده شود هر اینه خلقت
این نوع عظیم الشان عبث و سفه خواهد بود **وثالثاً** اینکه

شکی نیست که اجتماع هر دو معاد با یکدیگر و
ثبوت هر دو لذات یا الام با هم و جمع
میان هر دو سعادت یا شقاوت
در باب تکلیف اتم و در وعد
و وعید ادخل است

حرره بید احقر الکتاب فی الناس محمد باقر
فی شهر صفر المظفر
سنه ١٣٢٥

دلیل دوم عقلی

دلیل سیم عقلی

هذا کتاب کنوز الرموز

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین علی فضائله والصلوة علی محمد و آله اما بعد

این رساله ایست مشتمل بر خلاصهٔ قول علما و تمام اعمال حکما مسطور در ده فصل

و هر فصلی را خاصیتی مخصوص است و مسمی است بکنوز الرموز و بالله التوفیق و بیده زمام التحقیق

فصل اول در بیان آنچه ذهن را تیز کند حکما گفته‌اند که در بیست چیز است که حفظ را زیاد کند

اول	حلویات خوردن	دوم	عدس تناول نمودن
سیم	گوشت خوردن	چهارم	نان سرد خوردن
پنجم	آیة الکرسی خواندن	ششم	همیشه با وضو بودن
هفتم	متوجه قبله نشستن	هشتم	فرمان پدر و مادر بردن
نهم	روی علماء دیدن	دهم	شب بیدار بودن و طاعت نمودن

فصل دوم در بیان چیز فرح افزاید حکماء گفته‌اند که در هشت چیز است که فرح می‌آورد

یازدهم	سوره یس خواندن	دوازدهم	وضو ساختن
سیزدهم	مسواک کردن	چهاردهم	غسل کردن
پانزدهم	بر اسب نشستن	شانزدهم	با دوستان صحبت کردن
هفدهم	سر تراشیدن	هژدهم	موی اعضا را بر گرفتن
نوزدهم	ناخن چیدن	بیستم	نماز شب گذاردن

فصل سیم در بیان آنچه سبب بی‌هوشی شود حکما گفته‌اند که در بیست چیز است که بی‌هوش کند

اول	مجامعت زیاد کردن	دوم	سر بگلاب شستن
سیم	شب آب خوردن	چهارم	با آستین رو را خشک کردن
پنجم	ایستاده آب خوردن	ششم	در مبرز توقف کردن
هفتم	در بیت الخلا سخن گفتن	هشتم	در عورت خود نگاه کردن
نهم	بر رو خوابیدن	دهم	غم بسیار خوردن

فصل چهارم در بیان آنچه عمر را زیاد کند حکما گفته‌اند در هشت چیز است که عمر بیفزاید

اول	صدقات بسیار دادن	دوم	دعا بسیار کردن
سیم	فرمان پدر و مادر بردن	چهارم	نماز شب گذاردن
پنجم	پیش از صبح استغفار کردن	ششم	نماز به توجه کردن
هفتم	نماز بجماعت بجا آوردن	هشتم	قرآن بسیار خواندن و معنی را دانستن

نهم	یاد خدا کردن	دهم	صلوات بر محمد رسول فرستادن

فصل پنجم در بیان انچه غم آورد حکما گفته اند کرده شده خبر که تولید غم میکند

اول	ایستاده شلوار پوشیدن	ششم	میان گوسفندان گذشتن
دوم	محاسن را بدندان گرفتن	هفتم	بر آستانه در نشستن
سیم	بر پوست سیر و پیاز و تخم مرغ گذشتن	هشتم	بزرگی کردن
چهارم	بدست چپ طعام خوردن	نهم	با آستین روی را پاک کردن
پنجم	بدست راست استنجا کردن	دهم	در گورستان رفتن

فصل ششم در بیان انچه ذره جاه و حشمت افزاید حکما گفته اند که ده چیز است که جاه و حشمت زیاد نماید

اول	طاعت و عبادت کردن بسیار	ششم	تواضع و تکلف بسیار
دوم	وفا و کرم برقرار	هفتم	بیدار بودن در اسحار
سیم	تسبیح کردن بالعشی و الابکار	هشتم	مختصر کردن دست از بد اشرار
چهارم	استغفار کردن بسیار	نهم	نگاه داشتن اسرار
پنجم	ملایمت در گفتار	دهم	ملاطفت بر صغار و کبار

فصل هفتم در بیان انچه روشنائی چشم میفزاید علما گفته اند که ده چیز است که روشنائی چشم زیاد کند

اول	در مصحف نگریستن	سیم	در روی علما نگاه کردن
دوم	روی پدر و مادر دیدن	چهارم	دوستان را مشاهده کردن

پنجم	در آسمان نگاه کردن	هشتم	در سبزه و آب روان نگریستن
ششم	دو زانو بسر نشستن	نهم	در جواهر نگریستن
هفتم	مباشرت کم کردن	دهم	استنشاق بعد از خواب نمودن

فصل هشتم در بیان انچه سبب صحت بدن است علما گفته اند که ده چیز است که شخص را صحیح البدن دارد

اول	کم خوردن	ششم	کم گفتن
دوم	کم خفتن	هفتم	مباشرت باعتدال کردن
سیم	بوی خوش بکار بردن	هشتم	چیزهای زیبا نگریستن
چهارم	زر و نقره همراه داشتن	نهم	هر دو روز یکبار حمام رفتن
پنجم	ثلث آخر شب برخواستن	دهم	استنشاق کردن پیوسته و باوضو بودن

فصل نهم در بیان انچه سبب فراموشی است حکما گفته اند که ده چیز است که موجب نسیان شود

اول	مزاح کردن و بسیار خندیدن	هفتم	بکره ابد قران خواندن
دوم	بنا محرم نگریستن	هشتم	با زنان بمستی مباشرت کردن
سیم	در حمام ازار خود باز کردن	نهم	ترشی بسیار خوردن
چهارم	در میان شتران رفتن	دهم	بر سر تراش قلم نشستن
پنجم	زیر درخت میوه دار بول کردن	یازدهم	افترا و بهتان بستن
ششم	موی از شانه در فنا کردن	دوازدهم	از دیگ طعام خوردن

[illegible]	بمسجد با دهن و خوابیدن	[illegible]	مجامعت بر شقاوت زن کردن
[illegible]	کشنیز تر خوردن	[illegible]	سیب ترش خوردن
[illegible]	نیم خورده موش خوردن	[illegible]	در آب ایستاده بول کردن
[illegible]	لوح قبرستان خواندن	[illegible]	تمسخر بر نهاد کردن
[illegible]	میان دو زن گذشتن	[illegible]	طعام بی نام خدای تعالی خوردن
[illegible]	در جنابت نام خدای تعالی بردن	[illegible]	در مصلوب نگریستن
[illegible]	در بازار چیز خوردن	[illegible]	روی بقبله بول کردن
[illegible]	در جنابت طعام خوردن	[illegible]	در گورستان خفتن
[illegible]	شب بسیار خفتن	[illegible]	آب بسیار خوردن

فصل دوم در بیان آنچه سبب درویشی است حکما گفته اند سی چیز است که درویشی آورد

اول	پدر و مادر را بنام خواندن	دوم	برهنه بول کردن
سیم	نان ریزه را خوار داشتن	چهارم	شب خانه را روفتن
پنجم	بگاه دیوار خلال کردن	ششم	پوست سیر و پیاز سوختن
هفتم	پیش از پدر و استاد راه رفتن	هشتم	دست بسبوس شستن
نهم	زود سر از سجده برداشتن	دهم	بر جای گاه بول وضو ساختن
یازدهم	دیگ و کاسه ناشسته نهادن	دوازدهم	آب خوردن و سر کاسه را گشاده نهادن

سیزدهم	سوگند بسیار خوردن	چهاردهم	خانه عنکبوت پاک نکردن
پانزدهم	نان از گدایان خریدن	شانزدهم	بر مردمان لعنت کردن
هفدهم	دروغ گفتن	هجدهم	جامه در بر خود دوختن
نوزدهم	چراغ را بدم کشتن	بیستم	بفوطه حمام اندام خود خشک کردن
بیست و یکم	در میزاب دهن انداختن	بیست و دوم	ناخن بدندان خود کردن
بیست و سیم	ایستاده بول کردن	بیست و چهارم	بتعجیل از مسجد بیرون رفتن
بیست و پنجم	در نماز کاهلی کردن	بیست و ششم	بیگاه ببازار رفتن
بیست و هفتم	بیگاه از بازار باز آمدن	بیست و هشتم	دستار را زیر جای زیر سر کذاشتن
بیست و نهم	نشسته دستار پیچیدن	سیم	ایستاده شلوار پوشیدن

خاتمه علما گفته اند که ده چیز است که عمر را زیاد کند و روز افزون گرداند و عمر را درازا و [illegible] بود

اول	تعظیم امر خدا کردن	دوم	شفقت بر خلق خدا نمودن
سیم	شب زنده داشتن	چهارم	سحرگاه بتلاوت و غیره مشغول بودن
پنجم	قرآن خواندن	ششم	بمجلس علما رفتن
هفتم	با دوستان صحبت کردن	هشتم	پیوسته با وضو بودن
نهم	جامه‌های پاک با عطر لطیف بکار داشتن	دهم	تواضع و خوش خلقی نمودن

اللهم ارحمنا العامل بما فیه و اغفر لمؤلفه و مصححه و بانیه و کاتبه و قاریه بمحمد و آله الامجاد

بسم الله الحمد لله

بسی دقت نمانشان با بانیان و ساعیان این کتاب
مستطاب انیس الموحدین است که با این وضع اسلوب و طبع
مرغوب و خط عالی و قرطاس عالی و بهایت دقت در تصحیح و مقابله
از مره بعد اخری و کره بعد اخری با تمام رسانید تا طالبان معرفت و یقین
بمطالعهٔ آن تکمیل ایمان نمایند الحق بهر عالم و عامی مناسب و واجب که
تامل تام و تدبر تمام در فهم و افهام مطالب مسائل و مبانی دلائل
آن نموده در هر بابی از ابواب اصول دین و اعتقادات بمقام قطع و قلب مطمئن
و صراط مستقیم واصل و برفع شبهات و خطرات و توهمات باطل
خود از اجر جزیل نجات رسانند اما آنکه در رسائل اصول دین
که علمای کاملین و حکمای متکلمین نوشته‌اند با تامل و تعمق نگران
گشته بوادیهای مستغنیه بیان و شرح تمامیا راست که این کتاب
مبانی آن دارای درجاتی از امتیازات است و لیس البیان کالعیان
والحمد لله الملک المنان و قد تصدی لطبعه و اکثار نفعه العالم
الفاضل والحبر الکامل زبدة العلماء العاملین نخبة الحکماء
المتالهین النحریر المؤید الحاج شیخ احمد
الشیرازی الطهرانی بلغه الله منتهی
والامانی

انیس الموحدین

بخط سامی